

طرح‌های نو

شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران

سال اول

مهر ۱۳۷۵

محمود راسخ

شیدان وثیق

رئیس جمهور جدید و اپوزیسیون

چپ اپوزیسیونی، "سیاست" و نظریه جامعه مدنی

در این جا، می‌خواهیم سه موضوع مرتبط با هم و مربوط به جنبش چپ را طرح کرده و به بحث گذاریم:

- ۱- چپ ایران و به ویژه چپ هوادار سوسیالیسم، در شرایط کنونی، تنها می‌تواند یک جریان انتقادگر، معترض و اپوزیسیونی باشد و نه اکثرناتیوی برای تصاحب قدرت سیاسی و اعمال آن.
- ۲- این چپ، اگر ادعای بُردن از شیوه تفکر و راه و روش‌های سیاسی و شکست خورده سنتی را دارد، باید با نگرشی دیگر به "سیاست"، به گونه‌ای دیگر "کار سیاسی" کند.
- ۳- "نظریه جامعه مدنی"، که مدخلی بر آن را در این جا به بحث و پیشنهاد می‌گذاریم، با همه ناروشنی‌ها و کاستی‌هایش، می‌تواند شالوده‌ای شود که بر محور آن جنبش چپ هم به نوسازی خود پردازد و هم مبانی یک پروژه و برنامه سیاسی و اجتماعی را با مشارکت این جامعه پی‌ریزی کند.

۱- چپ انتقادگر، معترض و اپوزیسیونی.

جنبش چپ ایران، امروز، در وضعیتی قرار دارد که مشخصات اصلی آنرا می‌توان در سه ناتوانی بیان کرد:

- ۱- ضعف جنبش‌های اجتماعی در ایران و جدائی چپ از آنها، به ویژه از جامعه زحمتکشی و تحت ستم،
 - ۲- استمرار تفکر و عملکرد چپ توتالیتر و استبدادگرا از یکسو و استعفاء از فعالیت هویت‌دار چپ از سوی دیگر و
 - ۳- بُحران نظری، برنامه‌ای و سازمانی.
- چپ‌های ایران زمانی خواهند توانست نقش تعیین‌کننده‌ای در سرنوشت کشور خود ایفاء کنند و احتمالاً بصورت اکثرناتیوی سیاسی و اجتماعی در آیند که بر سه ناتوانی نامبرده غلبه کنند و این نیز تنها به حکم آرزو و اراده چپ‌ها میسر نمی‌شود، بلکه نیاز به زمان و فرآیندی دارد، یعنی شرایط تاریخی و اجتماعی نیز باید عمل کنند و به کمک آیند تا زمینه‌های آن فراهم شوند.

- ۱- جدائی چپ‌های ایران از متن جامعه و به ویژه از محیط زحمتکشی و محدود بودن پایه‌های اجتماعی چپ به قشر کوچکی از روشنفکران، همواره یکی از ضعف‌های تاریخی و ساختاری این جریان بوده‌است. لازم به یادآوری نیست که رژیم‌های دیکتاتوری در طول تاریخ معاصر ایران عامل اصلی این انفضال بوده‌اند. آنها هیچگاه امانی به چپ‌ها ندادند، همواره از فعالیت آزاد آنان جلوگیری کرده‌اند و در هر مرحله از رُشدشان، با ترور و سرکوب، مبارزه و سازماندهی آنها را تا مرز تلاشی و نابودی منکوب نموده‌اند. بدین ترتیب، مبارزه آزاد سیاسی چپ ایران عموماً نه در درون جامعه بلکه در خارج از کشور، با همه محدودیت‌ها و دشواری‌های ناشی از زندگی و فعالیت در تبعید، صورت گرفته‌است. اما مهم‌تر از همه، عدم رُشد جامعه مدنی در ایران و ضعف جنبش‌های اجتماعی و مستقل و به ویژه جنبش زحمتکشان است که

ادامه در صفحه ۴

سرانجام رئیس جمهوری جدید جمهوری اسلامی فرمان «انتصاب» خود را از دست ولی فقیه دریافت داشت و با تصویب وزیران منتخبش، زمان انتظار آغاز «دوران جدید» به سر آمد.

انتخاب خاتمی به ریاست جمهوری و پیامدهای احتمالی آن برای ایران و رژیم، در میان رژیمیان، مردم و جریان‌های «سازمان» یافته‌ی اپوزیسیون عکس‌العمل‌های متفاوتی داشته‌است.

طیف انتظارات، دیدگاه‌ها و مواضع در میان مردم و اپوزیسیون «سازمان» یافته و حتا در میان رژیمیان بسیار رنگارنگ و متفاوت است. دو سر افراطی این طیف یعنی خوشپندان و ساده‌دلان و بدبینان و مایوسان حرفه‌ای، نسبت به این موضوع دیدگاه و موضعی صریح و قاطع دارند.

خوشپندان و ساده‌دلان انتخاب خاتمی را چون پایان دوران سیاه رژیم جمهوری اسلامی میدانند، دورانی که در آن اختناق، سانسور، زندان، شکنجه، اعدام، جنگ و ویرانی، فساد و دزدی، گرانی، فقر، کمبود، فحشا، خودسری، بی‌عدالتی، ظلم، بُحران اقتصادی، عمیق‌تر شدن شکاف میان فقرا و ثروتمندان و روندهای منفی دیگر، رواج داشت و یا به عبارت دیگر، انتخاب او را پایان دوران حاکمیت مطلق ولایت فقیه و آغاز دورانی نوین تلقی می‌کنند.

همین جا لازم است گفته شود که البته تمامی کسانی که در این موضع قرار دارند، خوشپندار و یا ساده‌دل نیستند. در این میان هستند کسانی که به طیف سازشکاران حرفه‌ای و یا درست‌تر به آن گروه اجتماعی تعلق دارند که کارشان از روی «حساب و کتاب» است. آنتن دیدگاه و مواضع آنان همیشه در جهت تشخیص قدرت حاکم و نظر حاکم تنظیم شده‌است. آنان همیشه خود را با حاکم وقت سازگار می‌سازند. برایشان تفاوتی ندارد که حاکم نامش محمد رضا پهلوی باشد یا خمینی یا کسی دیگر. شغل شریف آنها دُم تکان دادن برای قدرت حاکم است. به این امید که شاید تکه استخوانی نیز از پس مانده‌ی سفره‌ی

ادامه در صفحه ۲

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

امسال مُصادف است با سی‌امین سالگرد شهادت ارزستو چه‌گوارا. چه در سال ۱۹۲۸ در آرژانتین زاده شد و هنگامی که در دانشگاه پزشکی تحصیل میکرد به مارکسیسم گرائید. او بر این باور بود که توده‌های زیر ستم و استثمار تنها با پیروزی انقلابات سیاسی میتوانند به خوشبختی و سعادت دست یابند و به همین دلیل چون به مردم عشق میورزید، انقلاب را به حرفه خود بدل ساخت. هنگامی که در کوبا جنبش انقلابی در حال رُشد بود، به انقلابیون کوبا پیوست و پس از پیروزی انقلاب مُدتی وزیر بود، اما برای پیشبرد انقلاب جهانی در سال ۱۹۶۵ به کنگو رفت و سپس به چریک‌های انقلابی بولیوی پیوست و در سال ۱۹۶۸ در نبرد نابرابر به شهادت رسید. چه‌گوارا بر این نظر بود که مردم کشورهای عقب‌نگاه‌داشته شده باید برای رهایی خویش از چنگال نظام سرمایه‌داری و امپریالیسم جهانی «ده‌ها و بیستم» بوجود آورند. در نزد او جنگ چریکی میتواند به مثابه ابزاری در خدمت چنین هدفی، یعنی ایجاد جامعه‌ای عاری از ستم و استثمار قرار گیرد. انساندوستی چه‌گوارا او را جاودانه ساخت. او برای خوشبختی دیگران زندگی خود را فدا کرد و بهمین دلیل خاطره‌اش هرگز نخواهد مُرد.

رئیس جمهور جدید و ...

قدرتمندان جلوی آنان انداخته شود تا به لیس زدن آن مشغول شوند. اینان البته پُر تب و تاب‌ترین مُبلغان این «تغییر» اند. باز نباید تصور کرد که با عبارات و مواضعی صریح، طبع حقیر آنان چنان است که گفتار و کردارشان همچون ماری است که به درختی پیچیده است. همانگونه که پیکر آن مار با شاخه‌های گوناگون در تماس است نظرها و مواضع اینان نیز به گونه‌ای است که تقریباً با تمامی نظرات و مواضعی که در جامعه یافت می‌شود در تماس است، تا اگر تغییری در اوضاع جوی سیاست بوجود آمد بتوانند به آن نظرات و مواضع استناد کنند و باز خود را با قدرت حاکم همساز و همساز سازند، و باز به امید پرتاب شدن استخوانی به سویشان.

گروه دیگری که مواضعی صریح و قاطع نسبت به انتخاب خاتمی و پیامدهای احتمالی آن دارد، همانطور که پیشتر گفته شد، گروه بدبینان و مایوسان و «رادیکال‌های» حرفه‌ای است. نزد اینان هیچ چیزی تغییر نکرده و هیچ اتفاقی نیفتاده است. اگر نظر آنها را در رابطه با درگیری‌های جناح‌های گوناگون رژیم در جریان تبلیغات و مبارزات انتخاباتی جویا شوید، به شما خواهند گفت، البته با پوزخند عاقل اندر سفیه، که آن همه چیزی بیش از نمایشی فریب دهنده نبود، که سناریوی آن از پیش با کمال دقت به وسیله گردانندگان و استراتژی‌های رژیم نوشته شده بود. و خاتمی، ناطق نوری و دیگر شرکت کنندگان در این نمایشنامه، و حتی خود خامنه‌ای، تنها بازیکنانی بودند. البته در اینجا جناح راست رژیمیان (استفاده از عبارت جناح راست در اینجا پیروی از تقسیم بندی رایج است) مورد نظر ما نیست که مرتب یادآوری می‌کند «هیچ چیزی تغییر نکرده» است. به این طیف بسیاری از عناصر و جریان‌های چپ نیز تعلق دارند.

ولی در اینجا نیز چون اغلب موارد مشابه، حقیقت را باید در جانی در این طیف رنگارنگ نظرات و مواضع و در میان این دو سر افراط و تفریط جستجو کرد.

رژیم و امکان رژیم

مُخالفان رادیکال رژیم، که طیف چپ را نیز باید جزئی از آن دانست، انجام هر گونه اصلاحات و رژیم را در این رژیم انکار می‌کنند. تمامی استدلال آنها را می‌توان در یک استدلال اساسی خلاصه کرد: از آنجا که هرگونه تغییر و رژیم به معنای تغییر در ساختار نظام خواهد بود و از آنجا که این امر نهایتاً به نابودی آن خواهد انجامید، پس هیچ جناحی از رژیم دست به چنین کاری نخواهد زد.

بنابراین، بحث، در این مرحله، تقلیل می‌یابد به بحث معنا و مفهوم رژیم اجتماعی بطور کلی و رابطه‌ی آن با نظام معینی. نخست می‌توان گفت که هر رژیمی در نظامی موجود انجام می‌گیرد. دُوم این که هر رژیمی در نظامی، نه از روی هوا و هوس و تفسن یا خودسرانه و به دلخواه بلکه از روی اجبار و ضرورت انجام می‌پذیرد. سوّم اینکه هر رژیمی در زمانی ضروری و لازم می‌شود که در تعادل و سازگاری در مُناسبات میان عناصر اساسی تشکیل دهنده نظامی، یا بخشی از آن، اختلال به وجود آمده باشد، خواه آن عناصر عناصر مادی پایه‌ای باشند، خواه عناصر روینائی، که در واقع نمود مُناسبات میان همان عناصر مادی هستند. رژیم اقدامی است که خود را برای رفع این اختلال و ایجاد تعادل و سازگاری در مرحله‌ای بالاتر تحمیل می‌کند. پس، بطور کلی و اغلب، انجام هر رژیمی نه به منظور نابودی و انهدام نظام موجود بلکه برای استحکام بخشیدن بیشتر به آن است. چهارم اینکه رژیم در نظامی می‌تواند به معنای تغییر کیفی و ماهی‌سوی در

جزئی از مُناسبات روینائی در آن (سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی) باشد، بدون آنکه تغییری ماهوی در ذات رژیم را سبب شود. و پنجم رژیم می‌تواند حتا مُناسبات ذاتی و ماهوی نظامی را نیز دگرگون سازد. در دُرستی ملاحظات بالا می‌توان از تاریخ دور و نزدیک نمونه‌های فراوانی ارائه داد.

در نظام سرمایه‌داری، از بدو پیدایش آن تاکنون، رژیم‌های زیادی در حوزه‌های مُتفاوت اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی، انجام پذیرفته بدون آن که در مُناسباتی که ذات و ماهیت این نظام بر آن پایه استوار است، یعنی مُناسبات میان کار و سرمایه، تغییری پدید آمده باشد. هرچند نزد چپی‌های «تازه دُکرات و عاقل شده» رژیم‌هایی که در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ میلادی در این جوامع انجام گرفت، که پیامد مبارزات اجتماعی سال‌های ۶۰ برای دُمکراتیزه کردن بیشتر مُناسبات اجتماعی بود، ارتقاء نسبی سطح رفاه عمومی و همچنین پیشرفت در علم و تکنیک در سال‌های پس از جنگ جهانی دُوم و به ویژه ورود کمپیوتر به حوزه تولید، توزیع و خدمات (که از نظر آنها نفی تئوری ارزش مارکس است چون گویا اکنون دیگر نه نیروی کار کارگر که کمپیوتر تولید کننده ارزش است) به معنای پایان تاریخی دوران سرمایه‌داری، پایان مارکسیزم، و ورود به جامعه‌ی «پسا مُدرنیسم» است. در حاشیه بگوئیم که البته در اینجا اِشکال را نباید نزد تئوری‌های مارکس بلکه باید در نادانی اینان از آن تئوری‌ها جستجو کرد. چون آن کسی که تئوری ارزش مارکس را به دُرستی فهمیده است، و البته این آقایان چنین ادعائی دارند، (فردی می‌تواند آن تئوری را بفهمد و آن را بی‌اساس بداند) می‌داند که بنابر آن تئوری میان نقش کمپیوتر در تولید ارزش با بیل و کُننگ، به عنوان ابزار تولید، هیچ تفاوتی وجود ندارد. تنها تفاوت در تأثیر آن و در درجه و شدت بالابردن بارآوری کار است، زیرا کمپیوتر همچون بیل و کُننگ حامل کار مُرده است، چون فرآورده‌ای است و علاوه بر آن ابزاری است که کار مُشخص انجام می‌دهد و از این روی در پروسه‌ی تولید، آفریننده‌ی خُصوصیت مصرفی کالا است و نه ارزش آن، در حالیکه ارزش محصول کار مُجرد است و کار مُجرد خُصوصیتی است تنها از نیروی کار انسان.

باری، هر رژیمی که در سرمایه‌داری انجام گرفته نه به منظور از بین بردن آن بوده است و نه از روی انساندوستی سرمایه‌داران یا طبقه‌ی حاکم. بلکه اقدامی بوده است فرآورد مبارزه‌ی طبقاتی. در واقع چپی‌ها نباید با مقوله‌ی رژیم، دلایل اجتماعی و ضرورت آن مُشکلی داشته باشند. زیرا از دیدگاه آن تئوری اجتماعی که اغلب آنان خود را پیرو آن می‌دانند، یعنی مارکسیزم، رژیم در نظامی موجود، به ویژه در دوران سرمایه‌داری، جلوه‌ای است از مبارزه‌ی طبقاتی. زیرا روشن است که نتیجه‌ی بلاواسطه‌ی هر مبارزه‌ی طبقاتی در هر مرحله‌ای از رُشد و تکامل جامعه‌ی سرمایه‌داری نمی‌تواند انقلاب اجتماعی باشد. پس بطور اجتناب‌ناپذیر نتیجه‌ی مرحله‌ای مبارزه‌ی طبقاتی، و از جمله مبارزه‌ی طبقه کارگر، که گاه با خُشونت و گاه آرام ولی همواره در جریان است، می‌تواند بیان خود را تنها در رژیم بیابد. ولی اکثریت چپی‌ها، که هنوز تحت تأثیر رادیکالیسم سوسیالیزم جُرده بورژوائی روسی قرار دارند، شاید نه در حرف ولی در عمل، رژیم و مبارزه برای رژیم را دون شأن خود می‌دانند. آنان می‌پندارند که مبارزه برای رژیم‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی در جامعه‌ی سرمایه‌داری به جای مبارزه با بورژوازی و نظامش، به معنای سازش با آن، استحکام بخشیدن به نظام سرمایه‌داری، تقویت توهم در توده‌ها و طبقه‌ی کارگر و در نهایت خیانت به منافع کارگران و آرمان‌های تاریخی خود آنهاست. آنان در حقیقت هیچ رژیمی را که به دست خود آنان انجام نگیرد، که البته لازمه‌ی آن این است که طبقه‌ی کارگر و خلق‌اند و البته و صد البته که چگونه می‌توان از

در این مُجادله زندگی حقّ را به مُخالفان استحاله داد. نه تنها در زمان ریاست جمهوری رفسنجانی استحاله‌ای صورت نگرفت، بلکه حتا اصلاحاتی آبیکی نیز تقریباً در هیچ زمینه‌ای اساسی بوقوع نیویست.

شاید این ادعا، که با تجزیه‌ی دوران زمامداری رفسنجانی مردّم امید خود را به انجام هرگونه رفرم جدّی در زمینه‌های گوناگون کاملاً از دست داده بودند، ادعائی بی‌پایه نباشد. و با آگاهی از این واقعیت بود که، هم مردّم، هم جناح حاکم، هم اپوزیسیون و هم ناظران جهانی بر این نظر بودند که ناطق نوری رئیس جمهوری آینده‌ی ایران خواهد بود. زیرا همه می‌دانستند که جُز طرفداران رژیم، مردّم در این انتخابات شرکت نخواهند کرد. چند انتخابات پیشین نیز این موضوع را به روشنی نمایان ساخته بود. ناطق نوری از انتخاب خود به ریاست جمهوری تا بدان حدّ اطمینان داشت که از چند ماهی پیش از موعد انتخابات شروع کرده بود با سفر به روسیه و چند جای دیگر ادای رئیس جمهوری را درآورد.

از سوی دیگر، خاتمی و طرفداران او با آگاهی از نارضایتی عمیق مردّم از رژیم، در مُدت کوتاهی که به نامزدها برای مُبارزه‌ی انتخاباتی داده شده بود، مسائلی را مطرح کردند که شنیدن آنها از زبان نامزدی برای ریاست جمهوری که از صافی شورای نگهبان نیز گذشته بود، برای مردّم تازه‌گی داشت و رفته رفته نظر آنها را جلب می‌کرد. این که انگیزه‌های خاتمی و طرفدارانش از طرح این مسائل چه بود، ایمان و اعتقاد به آنچه می‌گفتند یا وعده و وعیدهای پوچ و ذُرّون‌تهی بمنظور فریب مردّم، تفاوت زیادی در ماهیت امر نمی‌کند. مهم این بود که آنچه او می‌گفت در تعارضی قرار داشت با آنچه خامنه‌ای، ناطق نوری و طرفدارانشان می‌گفتند. وقتی خاتمی می‌گفت که در صورت انتخاب برای رعایت حقوق بشر در ایران خواهد کوشید، این حرف او پذیرش رسمی این واقعیت بود که در ایران حقوق بشر رعایت نمی‌شود. یا وقتی می‌گفت که در ایران باید قانون حکومت کند، معنای این حرف نمی‌توانست چیزی جُز این باشد که در ایران قانون، حتا قانون به سیاق خود رژیم، نیز حکومت نمی‌کند. به هر تقدیر حرف‌های او ذُرّست در مقابل سیاست رسمی تا کنونی رژیم و اظهارات رسمی آنان قرار داشت. این گفته‌ها رفته رفته خامنه‌ای و کارگزارانش را برای پاسخگویی به آنچه خاتمی درباره‌ی مشکلات جامعه و راه‌هایی که او برای حلّ آنها بیان می‌داشت به صحنه کشاند. مُبارزه‌ی انتخاباتی میان خاتمی و ناطق نوری به تدریج و البته بطور غیرمستقیم به مُبارزه میان خاتمی و خامنه‌ای، یعنی مُبارزه با ولی فقیه تبدیل می‌شد. این موضوع توجّه مردّم را به جریان انتخابات ریاست جمهوری روز به روز بیشتر جلب می‌کرد. خود خامنه‌ای به عنوان «رهبر انقلاب» و به اصطلاح ولی فقیه با حملاتی که به خاتمی می‌کرد و با حمایت آشکار خود از ناطق نوری، آب به آسیاب این درگیری می‌ریخت. این قضایا مردّم با هوش دیار گل و بُلبُل و سرزمین یاقوت را متوجه فرصت مُناسبتی کرد که سران رژیم، ناخواسته، برای اظهار نظر نسبت به رژیم و به ویژه نسبت به سنگ پایه‌ی آن یعنی ولایت مُطلّقه‌ی فقیه فراهم آورده بودند. تغییر در نظر مردّم از عدم شرکت در انتخابات و بدان وسیله نشان دادن عدم رضایت خود از رژیم، به شرکت در انتخابات و دادن رأی مُستقیم منفی به ولایت فقیه یعنی نفی نظام جمهوری اسلامی، تنها در چند روز آخر مانده به موعد رأی گیری انجام گرفت. خامنه‌ای خود این انتخابات را به رفراندمی نسبت به نظام ولایت فقیه تبدیل کرده بود. در این انتخابات هرچند ۲۲ میلیون رأی مثبت برای خاتمی به صندوق‌ها ریخته شد، ولی معنای واقعی آن آراء، در حقیقت نه رأی مثبت به خاتمی بلکه رأی منفی به رژیم بود. این رژیم از آن تاریخ در واقع مشروعیتی را که مدّعی است در نتیجه‌ی انقلاب و رأی ابتدائی مردّم به ایجاد نظام جمهوری اسلامی داشته، از دست داده است.

پروژوای، این دشمن طبقه کارگر انتظار داشت که به اقدامی هر چند خُرد و کوچک تن دردهد که در آن به طبقه‌ی کارگر و خلق نیز سودی برسد، حتا اگر مُبارزه‌ی کارگران او را مجبور به برداشتن چنین گامی کرده باشد. این چپی‌ها در حرف این نظر مارکس را می‌پذیرند که هر مُناسبات اجتماعی عالی‌تری نتیجه‌ی تکامل مُناسبات پیشین است، ولی پیامد منطقی این نظر را در عمل قبول ندارند، که پس این تکامل در پروسه‌ای آهسته و از طریق تغییرات تدریجی، یعنی از طریق انجام رفرم‌هایی که خود باز نتیجه‌ای است از مُبارزات طبقاتی، انجام می‌گیرد.

ولی، نفی مُبارزه برای رفرم در هر جامعه‌ای، یعنی نفی مُبارزه‌ی طبقاتی در آن جامعه. یعنی نفی مُبارزه برای بهبود شرایط کار و زندگی کارگران و زحمتکشان. یعنی نفی مُبارزه‌ی روزمره، یعنی دقیقاً نفی مُبارزه برای توهم زُدائی از کارگران نسبت به جامعه‌ی سرمایه‌داری و کوشش در ایجاد و ارتقاء آگاهی طبقاتی در آنان، زیرا مگر جز از راه شرکت در مُبارزه‌ی روزمره و طرح خواست‌های مُعیّن و مُشخص و مُبارزه برای دست‌یافتن به آنها، یعنی مُبارزه برای رفرم، می‌توان با کارگران ارتباط برقرار کرد، در مُبارزه‌ی آنان شرکت جست، سعی کرد رویدادهای اقتصادی-اجتماعی را برای آنان توضیح داد و آنها را نسبت به وجود طبقات دیگر و منافع آنها و در نتیجه نسبت به منافع خود آنان آگاه ساخت. آیا مگر طبقه‌ی کارگر در جامعه‌ی معاصر، یعنی جامعه‌ی سرمایه‌داری منافی ندارد؟ اگر دارد که حتماً چنین است، پس به جُز از راه رفرم چگونه می‌تواند این منافع را تأمین کند؟

ولی ذُرّست به جز بخش کوچکی از همین چپی‌ها که در عین حال که مُبارزه‌ی طبقاتی را می‌پذیرد، بخش بزرگ چپ‌بیشترین مُشکل را با مقوله‌ی رفرم دارد. شاید علت این امر این باشد که آنان اغلب رفرم را با رفرمیزم اشتباه می‌کنند.

حال پس از طرح ملاحظاتی کلی فوق باید بطور مُشخص موضوع امکان رفرم در رژیم جمهوری اسلامی را بررسی کنیم. در اینجا باز ابتدا به مسئله‌ی امکان رفرم در نظام جمهوری اسلامی از دیدگاهی کلی می‌پردازیم و پس از روشن شدن این موضوع این مطلب را بررسی می‌کنیم که آیا خاتمی می‌تواند به آنچه در جریان مُبارزات انتخاباتی به مردم وعده داد تحقق بخشد یا نه.

موضوعی که در میان بخش‌هایی از اپوزیسیون و به ویژه میان چپی‌ها به صورت موضوعی «ناموسی» در آمده مسئله‌ی امکان استحاله، یعنی تغییر ماهوی این رژیم، به وسیله‌ی بخشی یا جناحی از این رژیم و بصورت مسالمت آمیز است. اغلب هر رفرمی مُترادف با استحاله تلقی می‌شود.

بحث استحاله‌ی رژیم، آری یا نه، با مرگ خُمینی و در دوران ریاست جمهوری رفسنجانی نیز مطرح شد. در آن زمان نیز در میان بخش‌هایی از مردّم و اپوزیسیون «سازمان» یافته این امید بوجود آمده بود که مُشکلاتی که رژیم با آن روبرو بود: وضع بد اقتصادی و بیکاری و ضرورت سر و سامان دادن به آن، مهار کردن تورم، ایجاد شرایط مُناسب برای رشد بخش صنعتی و غیره، و شرایط تازه‌ای که با مرگ خُمینی پدید آمده بود، جناحی از رژیم را که تحت رهبری رفسنجانی قرار داشت و گویا واقع بین‌تر و واقع‌گراتر از بخش‌های دیگر بود، وخواهد داشت تا اصلاحاتی ضروری و اساسی در نظام مُتکی بر ولایت فقیه انجام دهد. در اوائل نیز چه رفسنجانی و چه تبلیغات‌چی‌های او در این باره زیاده پُرگویی کردند و وعده‌ها دادند و در این جهت نیز گام‌هایی برداشتند، هرچند تا بدان حدّ کوچک که برای رویت آن شخص نیاز به ذره‌بینی قوی داشت. طرفداران استحاله، یعنی تغییرات ماهوی مسالمت آمیز در نظام حاکم، در تقویت موضع خود و به عنوان استدلال به نمونه‌های شوروی، آفریقای جُنبوی، شیلی و مانند آن، استناد می‌جستند، استنادها و استدلال‌هایی قوی، و مُخالفان، به ذات و ماهیت رژیم.

مصمم‌اند به آنها تحقق بخشند. در این صورت بطور ناگزیر با خامنه‌ای و رفسنجانی و جناح حاکم رو در رو قرار خواهند گرفت و مجبور خواهند شد به منظور برخورداری از نیروی کافی به مردم متوسل شده در صدد بسیج و سازمان دادن آنان برآیند.

سناریوی دوم: هر دو طرف صلاح خود را در آن ببینند که با یکدیگر مصالحه کنند و تغییراتی آبکی و فاقد هرگونه مایه واقعی را در اینجا و آنجا انجام دهند.

سناریوی سوم: خاتمی به ضعف کامل خود در برابر ولی فقیه و عدم امکان انجام رفرم‌های اساسی بدون فروپاشیدن رژیم پی ببرد و با جناح دیگر بسازد و همان روش رفسنجانی، یعنی پُرگویی در حرف و در عمل کاری نکردن را در پیش گیرد.

سناریوی چهارم: مانند سناریوی سوم است با این تفاوت که خاتمی از سمت خود به دلیل ناتوانی در انجام برنامه‌اش استعفاء دهد.

انجام هر یک از این سناریوها به نفع مبارزه‌ی مردم خواهد بود. سناریو اول مبارزه میان جناح‌ها را تشدید خواهد کرد و مقام ولایت فقیه را سست خواهد نمود که در نهایت موجب ضعیف‌تر شدن کل نظام خواهد شد. سناریوهای دیگر امید مردم را برای همیشه از امکان تغییر در این نظام قطع خواهد کرد و ناگزیر آنها را به فکر یافتن راه‌های دیگری برای حل مُعضل خود واخواهد داشت و آنها را از نظر ذهنی برای پذیرفتن راه‌ها و شیوه‌های تازه‌ای از مبارزه بیشتر آماده خواهد کرد.

انتخاب خاتمی به هرحال نقطه‌ی عطفی است در زندگی این نظام. اپوزیسیون مترقی و آزادیخواه در ایران باید امکاناتی را که این شرایط تازه در ایران بوجود آورده است به دقت مورد بررسی قرار دهد و شیوه‌های لازم فعالیت و مبارزه در این شرایط را مشخص کرده و به کار بندد. باید بکوشد از راه‌های گوناگون با میلیون‌ها جوانی که در جریان انتخابات پا به صحنه‌ی سیاست گذاشتند، در چارچوب امکانات موجود ارتباط برقرار سازد و آنها را به ادامه‌ی فعالیت و مبارزه تشویق کند و در سازماندهی آنها بکوشد.

چپ اپوزیسیونی، (سیاست) و ...

خود نیز عمدتاً محصول همان شرایط اختناق حاکم می‌باشند. این عامل اساسی باعث می‌شود که از یکسو محافظه‌کاری در جنبش چپ در شکل بقا فرقه‌های بسته، خودکفا و متحجر ادامه یابد و از سوی دیگر امکان برآمدن یک جنبش فراگیر، پلورالیستی و آلترناتیوی چپ هر چه بیشتر مُعماتی شود. بدینسان، چپ‌های ایران کمتر زمانی فرصت آنرا یافته‌اند که بدون انقطاع و بطور پایدار و ارگانیک در عمل اجتماعی و مبارزاتی در داخل کشور، رشد کنند، دست به اتحاد عمل زنند، خود را متحول سازند، به آزمایش گذارند، زیر پُرسش بزنند و همراه با تغییر و تحولات اجتماعی، سیاسی، فرهنگی... دگرگون سازند.

۲- افکار و عملکرد چپ توتالیتر و استبدادگرا مانع دومی است که در واکنش نسبت به آن، سرخوردگی و استعفاء از فعالیت سازمان‌یافته سیاسی با هویتی چپ رشد کرده است. به‌رغم تحول امید بخشی که از اوایل دهه ۹۰، با فروپاش "سوسیالیسم واقعا موجود" و درس آموزی از تجربه انقلاب بهمن، در جهت گسست از ساختارهای فکری، برنامه‌ای و عملکردی چپ سوسیالیسم- استالینی مشاهده می‌شود، هنوز بخش‌هایی از چپ ایران "امرسوگ" خود را آغاز نکرده و یا به پایان نرسانده‌اند. خود محوری مُتکبرانه و جاهلانۀ آنها توأم با نظریه‌های استبداد گرایانه از سوسیالیسم و شیوه‌ها و سبک‌کارهای اقتدارطلبانه و ضد دموکراتیک، مجموعه‌ای را تشکیل می‌دهند که این نوع چپ‌ها را به دسته‌های سُلطه طلب، عقب مانده و ارتجاعی

تاریخ به ما آموخته است که حل مسایل اساسی هر ملتی در نهایت بستگی دارد به توازن نیروهای اجتماعی. فرض را بر این بگذاریم که خاتمی و طرفدارانش صادقانه خواهان انجام اصلاحاتی باشند. نخست آنکه اصلاحاتی که آنها خواستار آند، بنا به گفته‌ی خودشان از آن دست اصلاحاتی نیست که حیات رژیم را با خطر مواجه سازد. پس این اصلاحات نمی‌تواند تغییری در موقعیت ولی فقیه، یعنی اساسی‌ترین مانع مردم‌سالاری و در نتیجه رعایت حقوق بشر، استقرار آزادی و حکومت قانون در ایران و سایر اقدامات لازم، فراهم آورد. دیگر آنکه خاتمی با اتکاء به کدام نیروی اجتماعی می‌خواهد به جنگ خامنه‌ای و جناح حاکم برود. نیروی که خاتمی را به ریاست جمهوری رسانید، رأی آن ۲۲ میلیون نفر بود. ولی این ۲۲ میلیون نفر نیروی شکل یافته و نهادی شده نیست و شاید جُز تمایل و آرزوی پایان نظام اسلامی در میان آنها در موارد اساسی دیگر همسانی و یگانگی وجود ندارد. این کمیّت نیروی است پراکنده و گونه به گونه. خاتمی تنها هنگامی می‌تواند به مصاف خامنه‌ای و جناح حاکم برود که این نیرو را بسیج کند و متشکل سازد. ولی آیا خاتمی جرات و جسارت چنین کاری را خواهد داشت. به نظر من نه. زیرا او خود به نیکی می‌داند که آن ۲۲ میلیون به او رأی ندادند، بلکه رأی آنها در واقع انکار ولایت فقیه بود. او به همان اندازه از تشکل آن ۲۲ میلیون در هراس است که مخالفانش، زیرا او بخوبی می‌داند که آن ۲۲ میلیون بسیج شده و سازمان یافته نه تنها زیر پای ولی فقیه که زیر پای خود او و دار و دست‌اش را نیز جاروب خواهند کرد.

کسانی که به تجربه‌ی گریباچف و شوروی و آفریقای جنوبی برای اثبات تغییر و اصلاحات در جمهوری اسلامی توسل می‌جویند، فراموش می‌کنند که اقدامات گریباچف اگر چه هدفش تثبیت شوروی بود، لیکن موجب انهدام آن نیز شد. دُست‌تر آنکه این اقدامات به پروسه‌ی زوال شوروی رسمیت بخشید. دیگر آنکه تنها ما نیستیم که شاهد تجربه‌ی شوروی بوده‌ایم، بلکه رژیمیان نیز شاهد آن بوده‌اند.

هر رژیمی که مبتنی بر دُکترینی است بر اساس یک عنصر اساسی در آن دُکترین استوار است. در شوروی این عنصر حکومت انحصاری حزب کمونیست بود. نظام شوروی هنگامی چون خانه‌ای مقواتی درهم فرو ریخت که گریباچف این دُکترین را به زیر سؤال بُرد، یعنی مجبور شد آنرا به زیر سؤال ببرد، زیرا اصلاحاتی که او در نظر داشت و برای نجات شوروی لازم می‌دید بدون نفی این عنصر از دُکترین بلشویکی ممکن نبود. ولی اشکال فکری گریباچف این بود که تصور می‌کرد می‌توان شوروی را پا بر جا نگاه داشت و عنصری را که اساس آن را تشکیل می‌داد، کنار گذاشت.

خاتمی نیز با همین مُشکل روبروست. او نیز برای انجام اصلاحات اساسی در ایران باید عنصر اساسی‌ای که این نظام بر آن استوار است، یعنی دُکترین ولایت فقیه را به زیر سؤال برد و کنار گذاشتن آن را خواستار شود. ولی کنار گذاشتن دُکترین ولایت فقیه یعنی نفی نظام موجود در کلیت آن. گریباچف به آن کار مُبادرت کرد زیرا نخست آنکه بر عاقبت کار خود آگاه نبود و دیگر آنکه او در رأس سیستم قرار داشت. در قیاس با ایران او ولی فقیه شوروی بود. در قیاس با شوروی خود خامنه‌ای باید نهاد ولایت فقیه را به زیر سؤال ببرد.

بنابر آنچه گفته شد من گمان ندارم که خاتمی بتواند از حد حرف جلوتر برود. شاید اینجا و آنجا تغییراتی آرایشی انجام بگیرد، ولی نه اصلاحاتی اساسی که مُناسبات میان مردم و رژیم را به نفع مردم تغییر دهد و راه را برای حل مُشکلات اساسی جامعه هموار سازد. ولی به هر حال این انتخابات در نهایت به سود مبارزه‌ی مردم برای آزادی، دموکراسی و عدالت خواهد بود.

چهار سناریو را می‌توان تصور کرد. سناریوی اول: خاتمی و طرفدارانش در انجام آنچه به مردم وعده داده‌اند جدی هستند و

ایران را امروز در مرحله بازنگری و بازسازی خود قرار می‌دهد. پس مسئله تصرف حکومت، رقابت بر سر قدرت سیاسی و ارائه برنامه آئرناتیوی در مقابل رژیم کنونی، از دستور کار، توانائی و دلمشغولی او خارج می‌شود.

بازنگری به معنای نقد نظری در عرصه‌های مختلف فلسفی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی، به معنای نقد نظام موجود در تمامی مظاهر آن و همچنین به معنای نقد خود و به زیر پرسش بردن نظریه‌ها، ایقان‌ها، شیوه‌ها و ساختارهای خود می‌باشد.

بازسازی، که جدا از اولی نیست، به معنای دخالت‌گری در عرصه مبارزات طبقاتی و اجتماعی، ابداع شیوه‌ها و اشکال نوین سازماندهی و راه‌یابی و کشف مسیرهای جدید، بدیع و ممکن در ایجاد تغییر و تحول اجتماعی و در جهت شکافتن مرز محدودیت‌ها و "ناممکنات" می‌باشد.

در این بازنگری و بازسازی، نگاه جدید چپ به "سیاست" و "کار سیاسی" و مقام و ارزشی که او برای نقش جامعه مدنی قائل است از اهمیت ممتازی برخوردارند.

۲- نگرش دیگری به "سیاست" و "کار سیاسی".

"سیاست"، همواره مقوله‌ای اساسی هم در فلسفه و هم در پراتیک اجتماعی بوده است. بطوری که کمتر اندیشمندی، فیلسوفی و به طریق اولی مبارز سیاسی را می‌شناسیم که از تأمل درباره آن و احياناً ارائه نظریه یا اندیشه‌ای سیاسی انصراف کرده باشد. تنها ذکر چند نام از میان انبوه پویندگانی که در طول تاریخ در باره سیاست قلم زده و یا اثری از خود به جای گذاشته‌اند، نشانه اهمیت موضوع در راستای تأمل درباره نظام اجتماعی و سازماندهی امور جمعی است: از پروتاگوراس، افلاطون، ارسطو و سیسرون تا ماکیاوول، اسپینوزا، لاک و منتسکیو... از هگل، کلازوتیز، مارکس و باکونین تا لوکزامبورگ، لنین، فررو و آرنست... اما قصد ما در این جا، بررسی تاریخی تکامل معنا و واقعیت "سیاست" نیست، کاری که نه در توان ما و نه در حوصله این تلاش نظری ابتدائی است. انگیزه ما به واقع، بازنگری و نقد درکی است که در جنبش چپ جهانی و ایران، متأثر از بینش کلاسیک سیاسی، از "سیاست" و از "کار سیاسی" همواره غالب بوده است و در پرتو آن دعوت به ارائه دریافت و نگرش دیگری است نسبت به آنچه که در طول تاریخ یکی از مهم‌ترین معضلات بشری شناخته شده است، یعنی مسئله خود-اداری اجتماعی که همانا سیاست باشد.

با انحطاط "پولیس" یونانی، معنا و واقعیت "پولیتیک"، آنطور که آتنی‌ها در قرن پنجم پیش از میلاد آفریده بودند، تغییر می‌کند و نه تنها تغییر بلکه زیر و رو می‌شود. "پولیس"، "پولیتیکن" و "پولیتیا"، در نزد آنان چیزی جز فضای آزاد و برابرانه نبود، آگورائی که در صحن آن شهروندان، بنا بر ضرورت زندگی مدنی و اجتماعی‌شان، در اداره امور جمعی خود، مداخله می‌کردند، بحث و جدل می‌کردند، مشارکت می‌کردند، تصمیم و رأی می‌گرفتند و به نوبت در مقام اجرائی قرار گرفته تصمیم‌های جمعی را به اجرا می‌گذاشتند. "سیاست" در این جا ابزار یا وسیله‌ای در تصاحب انحصاری عده‌ای، برای هدف و یا غایت معینی نبود، بلکه «خود» هستی شهروندی و فاعلیت انسان‌های اجتماعی در آزادی و برابری بود. آزادی از کار طاقت‌فرسا و بردگی. برابری (isonomia) به معنای هم‌تایی، هم‌سانی و هم‌سطحی میان شهروندان در اعمال سیاست و مشارکت در اداره امور شهر. به قول آرنست: سیاست، به معنای یونانی، باید به مثابه چیزی که بر محور آزادی قرار دارد فهمیده شود. خود آزادی نیز در اینجا هم بصورت منفی آن، یعنی واقعیت نه-حکومت-کردن-نه-حکومت-پذیرفتن، مورد نظر است و

مبدل ساخته است. اینان به خاطر حفظ فرقه‌های بی‌مایه و بی‌حاصل خود، با هرگونه نوسازی و تغییرات در جنبش چپ بر پایه‌های نوین و به قیمت از بین رفتن ساختارهای کهنه کنونی، حدیث و نه تنها ضدیت بلکه سنگ‌اندازی می‌کنند.

از سوی دیگر، تعداد زیادی از روشنفکران و اعضا سابق چپ، نومید از امکان تحول و تکامل این جریان و یا بنا بر عقیده و باورهای جدیدشان، از فعالیت مستقل سیاسی با نام و نشان چپ دوری می‌کنند. اینان با طرح نبود شرایط ذهنی لازم برای پیشبرد یک مبارزه سیاسی، نه تنها بر ضرورت کار بنیادی فکری، فلسفی و فرهنگی تأکید می‌ورزند که کاملاً امر دژستی است، بلکه آنرا، برای امروز، تنها فعالیت ممکن می‌پندارند که البته کاملاً نادرست است، زیرا اگر موضوع کار فکری، پرماتیک تغییر و دگرگونی اجتماعی باشد، انجام آن جدا از پراتیک مبارزه اجتماعی و انقلابی ناممکن می‌باشد. بدین ترتیب چپ‌های سوسیالیست و آزادیخواه ایران در مصاف با دو پدیدار چپ استبدادگرا و روشنفکران مستعفی، باید از یکسو اولی را منزوی و پس‌رانند و از سوی دیگر، با ارائه گفتمان و عملکردی نو و متفاوت از چپ سنتی، دومی را دوباره جلب کنند. اما این امر باید در زمانی صورت پذیرد که آنها با عمیق‌ترین بحران تاریخی خود روبرو می‌باشند.

۳- بحران نظری، برنامه‌ای و سازمانی چپ محصول بحران سوسیالیسم در سطح جهانی و بحران خاص مبارزه هویت‌دار چپ در شرایط جامعه ایران است. ما در طول شماره‌های پیشین "طرحی نو"، به جنبه‌هایی از بحران جهانی سوسیالیسم اشاره کرده‌ایم (بحران مارکسیسم، بحران ارجاع‌های بنیادی سوسیالیستی-کمونیستی، بحران فراروی از سرمایه‌داری و بحران پروژه اجتماعی سوسیالیسم...). اما آنچه که به بحران خاص مبارزه سوسیالیست‌های ایرانی در رابطه با معضلات جامعه‌شان بر می‌گردد، پرسشی اساسی است که در برابر آن قرار گرفته‌ایم و همواره در جستجوی پاسخی برای آن می‌باشیم. و این پرسش عبارت از این است که در این مرحله از مبارزه در ایران که آلویت بر پیکار جهت کسب دمکراسی و آزادی است، گفتمان و عمل ما چه ویژگی‌های نوآورانه‌ای می‌توانند داشته باشند که از یکسو هم پیوند آرگانیک خود را با آرمان سوسیالیسم آزادیخواهانه و مشارکتی حفظ کنند و هم به نیازهای مبرم کنونی پاسخ دهند و از سوی دیگر تفاوت و تمایز خود را با گفتمان و عملکرد سایر نیروهای سیاسی بصورت روشن و شفاف نمایان کنند. و این پرسش البته پاسخ خود را با لفاظی و عام‌گویی درباره "انقلاب کارگری" یا "سوسیالیسم" موهومی که از شرایط واقعی اجتماعی و مبارزه و مطالبات کنونی بر نمی‌جوشند، پیدا نخواهد کرد، بلکه نیاز به شناخت مسائل و معضلات واقعی جامعه ایران، کار خلاقانه نظری همراه با شرکت در مبارزات جاری از موضع چپ انتقادگر، معترض و اپوزیسیونی دارد. علاوه بر بحران نظری و برنامه‌ای، چپ ایران با بحران سازمانی نیز روبروست. او باید تعریف و تلقی خود را از تشکیلات، مبارزه و سازماندهی حزبی که ملهم از بینش کلاسیک لنینی است و در جوهر آن سرکرده‌گرانی و خود مرکزبینی بر مبنای اخذ رسالت از "تاریخ"، "ایدئولوژی" و "تمکک انحصاری بر حقیقت مطلق" قرار دارد، تغییر داده و دگرگون سازد.

خلاصه کنیم. ضعف جنبش‌های اجتماعی و جدائی چپ از آنها به ویژه از جامعه زحمتکشی، التقاط در درون جنبش چپ، در شکل کارشکنی‌ته‌مانده‌های چپ استبدادگرا از یکسو و بی‌اعتمادی بخش‌های وسیعی از پایه‌های بالقوه چپ نسبت به فعالیت سازمان‌یافته سیاسی از سوی دیگر و سرانجام بحران نظری، برنامه‌ای و سازمانی... موانعی را تشکیل می‌دهند که چپ

و دولت به معنای کلاسیک و رایج امروزی آن، داشته‌ایم. بطور خلاصه، ما در آنجا این نگاه را به بحث گذاشتیم که مارکس با توسل به دو مقوله - سلاح اساسی، یکی پراکسیس و دیگری آگنسیون، از جمله به نقد و نفی سیاست و دولت می‌رسد و با این کار ضربه‌ای انقلابی بر پیکره دریافت حاکم و مُسَلَط از "سیاست" وارد می‌کند. اما در عین حال گفتیم که مارکس، محصول تاریخ و زمانه‌ی خود بود و سُلطه شکننده متافیزیکی بر سیاست و فلسفه سیاسی نمی‌توانست در بینش او نیز دوگانگی و دوسودانی بوجود نیارد. این خود یکی از عواملی شد که مارکسیست‌های پس از مارکس، کاتوتسکی، لنین و ... به جای تعقیب تلاش متهورانه و ناپهنگام مارکس در نفی "سیاست"، گفتمان متافیزیکی جدیدی از "سیاست" را جایگزین گفتمان سابق کردند. بدین ترتیب، "تاریخ"، "ایدئولوژی"، "رسالت طبقه"، "رهبری حزب"، "سرشت ویژه کُمونیست‌ها"، "جامعه بدون طبقه" ... به جای "ایده"، "یگانه تغییر ناپذیر ابدی"، "فلاسفه شاهان"، "پاسداران"، "عادل شهری"، "زرسرستان" ... می‌نشینند.

در بینش چپ سُنّتی، "سیاست" و "کارسایسی"، محدود و محصور به فضای مُناسبات میان "حزب انقلابی" با قدرت سیاسی و مبارزه میان این دو قطب می‌شوند. در این فضا، زحمتکشان، جامعه مدنی و جنبش‌های اجتماعی جانی و مشروعیتی ندارند چُز اینکه به مشابه نیروها و ابزاری در خدمت منافع حزب، تاکتیک‌ها و استراتژی آن، زمینه را باید برای به قدرت رسیدن وی فراهم کنند. "حزب پیشاهنگ" که بطور یکجانبه خود را "نماینده راستین پرولتاریا" اعلام می‌کند و بر این اساس ادعای حاکمیت دارد، مشروعیت خود را نه از مردم یا از پرولتاریای ادعائی بلکه از "تاریخ" و از "علمی" اخذ می‌نماید که خود این طبقه قادر به کسب و تصاحب آن نبوده بلکه در چینه "روشنفکران کُمونیست" می‌باشد.

اما در جوامع غربی و در بینش لیبرالی، تقلیل انفعال‌گرایانه و متافیزیکی "سیاست" به مدارِ درگیری‌ها و مُناسبات میان دو قطب احزاب سیاسی و قدرت سیاسی، با وساطت عامل تعادل بخش پارلمان و "دمکراسی نمایندگی" شده صورت می‌پذیرد. پس توهم و پندار نسبت به "مُشارکت و دخالت جامعه مدنی" که در واقع مُشارکت و دخالتی است محدود، ناقص و قراردادی، به جای حقیقت می‌نشینند. و این در حالی است که جامعه مدنی و جنبش‌های اجتماعی، به مثابه "ماده خام" نقش نیروی فشار را بازی میکنند، و "سیاست" واقعی، جُدا از آنها، در جای دیگر، در محافل قدرت سیاسی و تکنوکراسی، در بُنگاه‌های مالی، بورس و دفاتر و شورای وزارت‌خانه‌ها، در بانک جهانی و سازمان‌های بین‌المللی، حل و فصل می‌شود.

خلاصه کنیم. چپ سوسیالیست و آزادیخواه، چپ آپوزیسیونی، انتقادگر و مُعترض، باید دیدگاه و بینش خود را از "سیاست"، هم در معنا و مفهوم آن و هم در کاربست آن، دگرگون سازد. پس او در مقابل دو چالش (Challenge) بزرگ و دشوار قرار می‌گیرد.

چالش اولی، تلاش برای نفی "سیاست" است. نفی "سیاست" به معنای شناخته شده آن، یعنی تقسیم کاری که بر مبنای آن اقلیت مُتمتازی از جامعه در شکل دولت، گروه‌های سیاسی حاکم و یا در آپوزیسیون، حزب پیشتاز یا نمایندگان مُنتخب مردم به نام "خدا"، "تاریخ"، "خرده" "ایدئولوژی"، "علم"، "تکنیک"، "عقلانیت"، "تخصّص"، "پرولتاریا" و... رسالت اداره و تصمیم‌گیری در باره امور جامعه و کشور را در تصرف و انحصار خود دانسته و اکثریت جامعه این وظیفه را به وی تفویض می‌کند. پس در این جا پیکار جهت ایجاد فضائی است که در آن شهروندان و جامعه زحمتکشان از طریق مُبارزه و فعالیت مُشارکتی و انجمنی خود، از طریق بحث و جدل و دخالت‌گری در عرصه‌های مُختلف حیات اجتماعی، اقتصادی، کشوری، ملی و بین‌المللی، زمینه‌های خود - مخمّس‌تاری و

هم بصورت مُثبت آن، یعنی فضایی که باید به وسیله چندگانگی (pluralite) ساخته شود و در آن هر کس میان هم‌سانان خود در حرکت باشد (۱).

بدینسان سیاست و نه غایت آن، در اصل، معنائی چُز "اداره امور از طریق بحث و اقناع همدیگر" نداشت، (همانجا)، و اعمال سیاست، وظیفه شهروندان و تکلیف دُموس بود. اما هم‌زمان و بویژه پس از "استثنای یونانی"، معنا و واقعیت "سیاست" تغییر می‌کنند و تاریخ این استحاله چیزی چُز تاریخ جُدا شدن "سیاست" از دُموس و تبدیل آن به "هم - حکومت - کردن - هم - حکومت - پذیرفتن"، نبوده است. گر چه بنا به روایاتی، این "بربریت آسیائی" یعنی خشایارشا بود که در حمله به آتن، آگورا، این مرکز سیاسی دُموس، فضای آزادی و برابری (سیاسی) شهروندی را، برای نخستین بار، و جالب این‌جاست، مُقدم بر دیگر هدف‌ها، مورد آسیب قرار داد، گر چه این سردار شهیر و جهان‌گشای مقدونی بود که پولیس یونانی را از بیخ و بُن برمی‌کند، اما در واقع این افلاطون، خدای فلسفه سیاسی بود که پیش از همه، به نام تحقق شهر عدل، کمر به نابودی "سیاست"، این میدان دخالت‌گری دُموس، می‌بندد.

خوبی و بدی، عدل و ظلم، زیبایی و زشتی، روزگاری در آتن، زمین‌ی بودند، نسبی بودند، توأم با هم بودند، هم‌چون خدایان یونانی در جنگ و صلح بودند، در قابلیت درک و احساس و تجربه روزمره خود انسان‌ها قرار داشتند. شهروندانی که "خوب" و "بد" را «خود» می‌آزمودند، «خود» تشخیص می‌دادند، به دُرست یا غلط، «خود» به کار می‌بستند و خطا را جایز و مُحمّل می‌شماردند. بارها به پس می‌رفتند تا بهتر به پیش روند. و دقیقاً در این جا، یعنی در دُشمنی با این هستی "سیاسی"، که انسانی است، زمین‌ی است، نامتجانس است، چندگانه و کثرت‌گراست، کاتوتیک است، هم هستی و هم عقلی است، هم واقع‌بینانه هم غیر واقع‌بینانه وهم جنون آمیز ... افلاطون، متافیزیکی را وارد میدان شهر می‌کند تا به نام پولیس "ایده‌آلی"، عدالت "ایده‌آلی" و سیاست "ایده‌آلی"، پولیس، عدالت و سیاست زمین‌ی، مردمی، شهروندی، نامتجانس، و مُتغییر را از میان بردارد، واژگون سازد. او، "خوب مطلق"، عدالت مطلق، "زیبائی" مُطلق و در یک کلام، پارادایگم (سرمشق) را به میان می‌کشد. پس "سیاست"، «تکنه» می‌شود، تکنیک می‌شود، هنر می‌شود، دانش می‌شود، عقل می‌شود، "یگانه" می‌شود، پاکیزه چون زر ناب می‌شود، شناخت "هستی یگانه تغییر ناپذیر ابدی" (۲) می‌شود، مُنزَل از ایده مُطلق می‌شود و بدینسان از حوزه قابلیت درک و احساس و کاربری انسان عامی، انسان "آهن‌سرشت" خارج می‌شود، جدا می‌شود تا بر او حاکم و مُسَلَط شود و به تصاحب "زرسرستان" یعنی "فلاسفه شاهان"، دانشمندان، مُتخصّصان، حکومت‌گردانان، کشورداران، دیوان‌سالاران، پاسداران ... یعنی آنهایی که قابلیت درک و شناخت یگانه - مطلق را دارند ... درمی‌یابد.

از آن پس تا به امروز، "سیاست"، چیزی چُز "مدینه" سازی بر مبنای جُدداتی سیاست از مردم و مُتجسس در حُکومت‌داری - و - حُکومت‌پذیری نبوده است: مدینه‌های خدائی و آسمانی (اگوستن)، مدینه‌های فاضله، و امامی (فارابی)، مدینه‌های پادشاهی، سُلطانی و خلیفه‌ای، مدینه‌های شهریاری (ماکیاول)، مدینه‌های اوتوپیا (توماس مور)، مدینه‌های "بازار آزاد" (آدام اسمیت)، مدینه‌های "دولت - ملی" (هگل)، مدینه‌های "دموکراسی نمایندگان" و "دیکتاتوری پرولتاریا" ... در این هنگامه تصاحب متافیزیکی بر "سیاست" و فلسفه سیاسی، مارکس بر خُلاف جریان نیرومند حاکم، پارانتز کوتاهی باز می‌کند، مقُومت می‌کند و تن به نبرد نابرابرانه و از پیش بازنده با جالوتی می‌دهد که بیش از دوهزار سال قدمت دارد. ما در شماره‌های پیشین "طرحی نو" (از جمله در "مارکس انصاف‌ناپذیر"، شماره ۷)، گفتارهایی پیرامون سَهَم انقلابی مارکس در شالوده‌شکنی (Deconstruction) از سیاست

خود - رهائی خود را فراهم سازند.

چالش دومی، نفی اسطوره علیت باورانه حوزه قدرت سیاسی - حکومتی در تغییر و تحولات اجتماعی است. تغییر و تحول اجتماعی، بیش از هر چیز به معنای انقلاب اجتماعی است، به معنای دگرگونی در مناسبات اجتماعی، در مناسبات میان انسان‌ها در عرصه‌های مختلف و نه صرفاً در رابطه با قدرت حاکمه. و این مهم از طریق مشارکت خود آنها باید انجام پذیرد و در این میان نقش دولت، پارلمان، احزاب سیاسی، قوانین... اگر چه مؤثر و لازم‌اند اما تعیین‌کننده نمی‌باشند. تغییرات اجتماعی هنگامی بنیادی و پایدار می‌باشند که جامعه، «خود»، در ایجاد، و پیش‌برد آنها دخالت و مشارکت کند، یعنی مستقل از نهاد های قدرت، نیروها، توانائی‌ها و ابتکارهای «خود» را به کار اندازد. در این رابطه است که مقام و اهمیت جامعه مدنی در مجموعه حرکت فکری و عملی چپ اپوزیسیونی طرح می‌شود.

۳- مدخلی بر نظریه جامعه مدنی

پیش از این گفتیم که «امر سیاست» و «امر اجتماع» در اصل و در ابتدا، در نزد یونانیان، یک چیز بودند. گسست این دو از یکدیگر نیز، به ویژه از نظرگاه فلسفه سیاسی، از همانجا و توسط خود آنان آغاز شد. «امر سیاست» با اخذ مشروعیت از ذاتی برین، از «آیده» خدا، مرجع، اتوریته، عدالت، تاریخ و یا پرولتاریا، حوزه مستقل و «خودمختار» پیدا می‌کند و بر «امر اجتماع» چیره می‌شود. نظریه جامعه مدنی و پراتیک اجتماعی ملازمه آن ناظر بر الغا چنین تقسیم کاری بوده و در پی احیای تصرف مجدد (reappropriation) «سیاست» توسط «اجتماع» است. اما باید اذعان کرد که چنین نظریه و «پراتیکی» راه انکشاف خود را می‌پیماید و ما اکنون تنها می‌توانیم علائم آغازین آنرا تبیین کنیم. ولی پیش از آن لازم است نقدی بر «نظریه‌های موجود در باره جامعه مدنی» داشته باشیم.

- «جامعه مدنی» در کشاکش لیبرالیسم و هگلیسم.

جامعه مدنی و جامعه سیاسی، همانطور که اشاره کردیم، در اصل و در یونان باستان، یک مقوله، یک واقعیت، یک فضا بودند. شهروندان (polites)، اعضا شهر (polis) بوده و به این عنوان، گمونه سیاسی - مدنی یا (koinonia tōn politōn) را تشکیل می‌دادند و از طریق گفت-و-گو در انجمن شهر، تصمیم می‌گرفتند و آنرا به مورد اجراء می‌گذاشتند.

با جدا شدن حوزه اعمال قدرت سیاسی از شهروندان و فرادستی اولی بر دومی، دفاع از «حقوق» آنها و افراد جامعه در مقابل تعدی و تجاوز، به ویژه از سوی قدرت حاکمه، مطرح می‌شود. جمهوری رُم، برای نخستین بار، حقوق یا قوانین مدنی، (Jus civile) را وضع می‌کند.

اما استعمال واژه «جامعه مدنی» یا به زبان لاتینی *civilis societas* با رُسناس در اروپا آغاز می‌شود و ناظر بر روابط اقتصادی، بازرگانی و داد-و-ستد میان اهالی شهر، در چارچوبی لاتینک یا غیر مذهبی (profane) است. نخستین بار در قرن چهاردهم میلادی، نظریه پرداز سیاسی ایتالیائی، مارسیل دو پادو، از «جامعه مدنی» به معنای جامعه کالائی، و سیکولار نام می‌برد: «انسان‌ها اجماع می‌کنند تا با هم و به صورتی کیفیت مند زندگی کنند، اشیای لازم را به دست آورند... و آنها را با هم مبادله کنند. جماعتی که به این درجه از کمال و کیفیت برای خود رسیده باشد، شهر نامیده می‌شود، آرمان نهائی آن نیز همانا آرمان تعدد اجزا آن است.» (۳)

این تعریف از جامعه مدنی، پیش‌درآمدی بود بر مکتب لیبرالیسم که از قرن شانزده تا هجده میلادی، در انگلیس، توسط توماس مور، جان لاک و آدام اسمیت پایه ریزی می‌شود. در نزد آنان، جامعه مدنی، جامعه مُتمدن و قانونمندی است که بر سه رکن اصلی آزادی اقتصاد و دادوستد، آزادی و امنیت مالکیت و آزادی‌ها و حقوق مدنی استوار است. آدام اسمیت عصاره بینش لیبرالی از «جامعه مدنی» یا «ملت» را چنین توضیح می‌دهد: انسان‌ها، از نظر او، طبیعتاً گرایش به دادوستد دارند، پس لازم است که از این «آزادی طبیعی» مبادله حفاظت شود. زیرا مبادله، خود، تنظیم‌کننده خود می‌باشد و نیازی به دخالت «خارجی» ندارد. «ملت»، محل طبیعی مبادله اجتماعی بوده و عنصر این آزادی طبیعی است، به گونه‌ای که «شهریار» نباید در کار آن دخالتی داشته باشد. جامعه مدنی حوزه «خصوصی» را تشکیل می‌دهد، و در یک کلام فضای آزاد بازار، مدار اقتصاد کالائی و سرمایه داری است که از طبیعت بشر برمی‌خیزند و اما دولت، حوزه «عمومی» را در بر می‌گیرد و در نتیجه باید خارج از جامعه مدنی، بیرون از ملت، قرار گیرد (۴).

بدین ترتیب، لیبرالیسم می‌تواند تا سر حد نفی دولت هم پیش رود، چیزی که امروزه، به ویژه در غرب، در نزد پاره‌ای از جریان‌های مدافع رشد بدون قید و شرط سرمایه داری و معروف به اولترا لیبرالیست مشاهده می‌شود.

در حالیکه لیبرالیسم، نقش و حوزه دخالت دولت را به نفع آزادی عمل جامعه مدنی محدود می‌کند، فیلسوف نامدار آلمانی، هگل،

یک قرن بعد، با جمع‌بندی مبسوطی از دانش فلسفی سیاسی تا زمان خود و ارائه تعریف کامل تری از «جامعه مدنی»، «دولت»، روح و آیده آن را در جوهر و اندرپاش (essence, immanence) جامعه و در غایت آن، که همانا آزادی باشد، می‌انگارد و بدینسان در برابر مکتب «مدتی‌گرای» انگلیسی، مکتبی «دولت‌گرا» ایجاد می‌کند.

تفکیک جامعه مدنی از دولت، پایه و اساس اندیشه سیاسی هگل را تشکیل می‌دهد. دولت که از عناصری چون شهریار، حکومت، مجلس... تشکیل شده است، ترجمان فضای «منافع عمومی» است. «جامعه مدنی بورژوائی» (Bürgerliche Gesellschaft) شامل افراد جامعه، خانواده و انجمن‌هاست و فضای «منافع خصوصی» را تشکیل می‌دهد. تا اینجا هگل همان تعاریف مکتب لیبرالی را تأیید و تصریح می‌کند. جامعه مدنی در نزد او نیز همواره با حوزه «اقتصادیات» به معنای مناسبات افراد جامعه بر اساس مالکیت و مبادله مایحتاج خود، مترادف می‌شود. اما هگل از این جا به بعد استنتاج کاملاً متفاوت و بدیعی به دست می‌دهد و می‌گوید که جامعه مدنی بورژوائی نمی‌تواند ادعای «جهان‌روائی» (universalisme) و آزادی کند بلکه این «دولت» است که به مثابه یک «تمامیت» قادر است جامعه را به سوی رستگاری سوق دهد. زیرا جامعه مدنی، حیطة روابط محدود و تنگ میان افراد بر اساس «نیاز»، خودخواهی و خودمداری (égoïsme) است در حالیکه دولت بیانگر روابط «میان‌فردی»، فرای (برگذرنده از) امیال تک‌تک افراد می‌باشد. پس دولت تا آنجا که روابط برینی (transcendental) را نمایندگی می‌کند «ضرورتی خارج» و برتر از جامعه مدنی است و تا آنجا که دولت تنها ترجمان وحدت منافع خاص و منافع عام می‌باشد، «غایت اندرپاش» جامعه مدنی می‌شود. در کلام دیگر، دولت که خود را با «آیده» تمامیت و اونیورسالیسم شناسائی پذیر می‌کند، جامعه مدنی را به مثابه لحظه‌ای یا زمانی از «جوهر» خود، بوجود می‌آورد. زمان و لحظه‌ای که جامعه مدنی، مخلوق دولت به عنوان گل، هنوز «در خود» است و نه «برای خود»، هنوز لحظه‌ای است از یک «گل»، از یک «تمامیت»، هنوز به آگاهی نسبت به «جوهر»ی که «اندرپاش» خود می‌باشد و به سوی او باید برود، یعنی آیده دولت اونیورسال، دست‌نیازیده است. در یک کلام،

پیشنهاد گذاریم. از سوی دیگر، تکوین این "نظریه" تنها از طریق کار نظری روشنفکران یا نیروهای سیاسی امکان‌پذیر نبوده بلکه به علاوه نیاز به پراتیک خود جامعه مدنی و جمع‌بندی وی از عملکرد خود دارد.

امروزه، دفاع و تجلیل از "جامعه مدنی" موضوعی مُد روز شده است: از فعالان سندیکاها، انجمن‌ها تا روشنفکران و سیاست‌مداران درجوامع غربی، از جریان‌های مختلف فکری و سیاسی در کشورهای مختلف جهان تا حتی اخیراً از جانب پاره‌ای از سران رژیم‌های دیکتاتوری واقعاً موجود، چون رئیس‌جمهور جدید جمهوری اسلامی ایران... همه، در یک کلام، قسماً به جامعه مدنی و "آرزو"های والای آن می‌خورند.

در دمکراسی‌های غربی، به پشتوانه سال‌ها مبارزه طبقاتی و اجتماعی و فراهم شدن شرایط مادی و فرهنگی و در چارچوب تقسیم کار پذیرفته شده‌ای که مبنای آنرا جُذاتی حوزه سیاست (حکومت، احزاب سیاسی و پارلمان) از حوزه فعالیت‌های مشارکتی (انجمنی، سندیکائی و حرفه‌ای...) تشکیل می‌دهد، جامعه مدنی از رُشد قابل ملاحظه‌ای برخوردار می‌باشد. با این همه، نقش این جامعه، در این کشورها، محدود بوده و تنها به مثابه یک "نیروی فشار" بر هیئت حاکمه عمل می‌کند، بطوریکه امروزه در دمکراسی‌های غربی، دولت‌ها و احزاب بناچار باید رأی و مطالبات جنبش انجمنی را در سیاست‌های خود مورد توجه قرار دهند. در این میان، فعالان این جنبش، به ویژه جناح‌های چپ انجمنی آن، با برانگیختن دخالت هر چه بیشتر و گسترده‌تر جامعه مدنی و نهادهای مشارکتی آن در امور مختلف اجتماعی و کشوری، و نه تنها در زمینه‌های صنفی، حرفه‌ای و اقتصادی، تلاش می‌کنند تا به جُذاتی و تقسیم کار مورد بحث پایان بخشند.

اما در ایران، ابراز مخالفت مردم، در دو خُرداد، با کاندیدای رسمی ولایت ققیه و ادعای رئیس‌جمهور جدید (حداقل در دوران نامزدی انتخاباتی) در "دفاع" از جامعه مدنی، تنها بیانگر اعتراف به شکست مُقتضانه رژیم جمهوری اسلامی در جلب پشتیبانی و رضایت مردم نبوده بلکه ترجمان آشکار این واقعیت است که روز به روز در کشور ما، به‌رغم سلب آزادی، سرکوب و بار تاریخی فرهنگ ارباب رعیتی، نطفه‌های جامعه مدنی در حال بسته شدن است و مردم ایران، در نفی دیکتاتوری مذهبی و هیئت حاکمه خود، بیش از پیش خواهان دخالت و شرکت در امور جامعه و تغییر شرایط مادی و فرهنگی خود می‌باشند. در این مسیر، تجربه تاریخی نیز به آنها ثابت کرده و می‌کند که تغییر اوضاع نه بوسیله نیروهای سیاسی، چه در حاکمیت و چه در اپوزیسیون و یا از جانب چهره‌های فرهیخته بلکه عمدتاً و اساساً به دست خود آنها و با مساعی و مشارکت خود جامعه مدنی میسر خواهد بود.

اکنون در اختتام این نوشتار، با توجه به نقد و بررسی فوق و به عنوان مدخلی بر نظریه جامعه مدنی، جا دارد که، بصورت طرحی پیشنهادی، مضامین این نظریه را برحول ۵ محور اصلی مورد تأمل قرار دهیم.

یکم- جامعه مدنی به مثابه فضای آزاد فعالیت‌های انجمنی و مشارکتی. جامعه مدنی فضائی اجتماعی- مبارزاتی است که در آن شهروندان بصورت فعالان و بازی‌کنان اجتماعی عمل می‌کنند و در زمینه‌های گوناگون حیات جامعه، اعم از محیط کار و تولید و اداره تا امور آموزشی، فرهنگی، مسکن، بهداشت و... از طریق نهادهای انجمنی و مشارکتی و شرکت در مبارزات اجتماعی، اظهار نظر و دخالت می‌کنند.

دوم- جامعه مدنی به مثابه فضای چندگانه (pluriel) و تعارضی (conflictuel). با توجه به نکته اول، جامعه مدنی فضای واحد، یک‌دست و منسجمی نبوده بلکه اقشار و طبقات مختلف با منافع، خواسته‌ها، مطالبات و باورهای مختلف، در

دولت، در نزد هگل، جوهر، اصل، کُل، نیروی محرکه، فرادست، "برای خود"، هدف و غایت است در حالیکه جامعه مدنی، پدیدار، فرع، جزء، نیروی مفعول، فرودست، "درخود" و روزمره می‌باشد(۵).

- احیاً "نظریه" جامعه مدنی در تقابل با دو مکتب "توتالیتار"

از بخش فوق نتیجه می‌گیریم که "نظریه" جامعه مدنی، در عصر مُدرن، "درکشاکش" میان دو "توتالیتاریسم" به وجود آمده و رُشد کرده است. از یک سو، تمامیت‌گرایی لیبرالی قرار دارد که جامعه مدنی را در بازار، مُبادله و اقتصاد (سرمایه‌داری) خلاصه می‌کند و بدینسان می‌خواهد متافیزیکی به نام "قوانین طبیعی" اقتصاد را، تحت عنوان "نفع خصوصی"، بر جامعه مدنی حاکم سازد و از سوی دیگر تمامیت‌گرایی دولتی قرار دارد که "دولت" را اتوریته برین و سرور جامعه مدنی می‌داند و بدینسان می‌خواهد متافیزیکی به نام "آیده دولت" را، تحت عنوان "نفع عمومی" بر جامعه مدنی تحمیل کند. تلاشی مارکس، در قرن نوزدهم، در احیاً "نظریه" جامعه مدنی، با وجود تناقض‌ها و دوگانگی‌های آن، از این جهت انقلابی بزرگ در فلسفه (سیاسی) و پراتیک اجتماعی محسوب می‌شود که او، برای نخستین بار، به جنگ با این دو مکتب "توتالیتار" برمی‌خیزد. این جنگ را، مارکس، در دو زمان پیش می‌برد.

در دوره نقد فلسفی (۱۸۴۲-۱۸۴۷)، مارکس، تئوری هگل را "برمی‌گرداند"، کله پا می‌کند (retournement): "هگل"، رابطه واقعی خانواده و جامعه مدنی با دولت را فعالیت اندرونی خیالی "آیده" می‌پندارد، در حالیکه خانواده و جامعه مدنی، اساس دولت را تشکیل می‌دهند. آنها هستند که واقعاً عمل می‌کنند. اما خیال‌پردازی هگلی این مناسبات را وارونه می‌کند... خانواده و جامعه مدنی، شیوه موجودیت دولت است... آنها، خود، دولت را می‌سازند و نیروی محرکه آن می‌باشند (۶). بدین ترتیب مارکس، نیروی واقعی و محرکه را "جامعه مدنی" می‌داند. این دولت، سیاست، قوانین و قانون اساسی نیستند که جامعه را می‌سازند بلکه این جامعه است که دولت، سیاست، قوانین و قانون اساسی را به وجود می‌آورد. پس به همان ترتیب که این جامعه می‌تواند "دولت" و "سیاست" را به مثابه "نیروی جُدا از خود" بی‌آفریند و بر "خود" حاکم کند، به همان ترتیب نیز جامعه می‌تواند آنها را لغو و نسخ کند و خودمختاری خود را احیاً کند.

در زمان دوم، دوره نقد اقتصاد سیاسی (۱۸۵۰ به بعد)، مارکس به کالبدشکافی از جامعه مدنی، به عنوان روابط اجتماعی تحت شرایط شیوه تولیدی مُعین، می‌پردازد. در این راستا، او اسطوره "طبیعی" و جاودانه بودن قوانین اقتصاد کالانی و سرمایه‌داری را ذرهم می‌شکند و در تقابل با بینش خودمدارانه لیبرالی از "جامعه مدنی"، اجتماع آزاد مشارکتی و هم‌بسته را قرار می‌دهد، اجتماعی آزاد از آلیئاسیون‌های اقتصادی (بازار، سرمایه و مالکیت...)، سیاسی (دولت، سیاست...) و ایدئولوژیکی (مذهب، ایدئولوژی...).

اما تعریف مارکس از جامعه مدنی خالی از ابهام نیست، چه در نزد او نیز فضای جامعه مدنی محدود به "مجموعه حیات تجاری و صنعتی در مرحله خاصی از رُشد نیروهای مولده" می‌شود (۷). با این همه، مارکس شکافی در نظریه پردازی متافیزیکی از جامعه مدنی ایجاد می‌کند که امروز، با نقد محدودیت‌های آن، ما می‌توانیم به تعمیق و گسترش آن بپردازیم.

- "نظریه" جامعه مدنی: محورهای اصلی تبیین آن.

همانطور که اعتراف کردیم، "نظریه" جامعه مدنی، نظریه و بینشی است که باید ساخته و پرداخته شود و ما اکنون تنها می‌توانیم پاره‌ای از ارکان و محورهای اصلی آنرا بسط و بحث و

ملکه ذهن و شیوه تفکر خود نسازد.

چپ بی بُحران، ساده اندیش و ساده طلب، پیوسته "خطی" عمل کرده و میکند. بنابراین تقلید می کند، پیروی می کند، نمونه می خواهد، کپی و جایگذاری می کند، آسان می انگارد و آسودگی می طلبد. در یک کلام همیشه در جُستجوی "خط" است، خط مُستقیم یا مُنحنی و یا شکسته اما به هر حال خط مُعین و مُشخص. پاسخی، راهی، راه خلی، نُسخه ای... که خیال خود را آسوده کند، رنج و زحمتی نخواهد، آفرینشی نطلبد. خطی که آغاز و غایتش از پیش ترسیم شده است. طول و پهنایش هیداست. رنگ آن مُشخص. سیاه است یا سُرخ و یا زرد. یکی از آنها، اما فقط یکی. ولی نه سفید روی سفید ویا سُرخ روی سُرخ، چون خط سفید یا سُرخ روی سفیدی یا سُرخ معنا ندارد، قابل "رویت" و شناسایی نیست، تعقیب پذیر نیست. پس "خط روشن نیست"، و "وای بر آنکس که خطش روشن نباشد!" سرانجام "خط"، مانند لبه تیغ است. صفحه یا فضا را به دو تقسیم می کند، این طرف خط و آن طرف خط، و نه به سه و یا به چهار و یا پنج، بلکه به دو بخش جدا می کند، و تنها به دو، به «دو»ی مُعنائی و موهوم و رضایت بخش که تنها در ریاضیات و در متافیزیک وجود دارد. به خوبی و بدی، به شر و نیکی، به دشمنی و دوستی، به سیاهی و سفیدی. و نه به چیزی که میان آن دو. و نه به چیزی که نه این است و نه آن. و یا چیزی که هم این است و هم آن و هم چیز سوئی، و یا هر دو با هم است و یا هر دو بدون یکدیگر...

اما چپی که بُحران و پیچیدگی را می پذیرد، و حتی به پیشواز آن می رود، یعنی آمادگی نسخ، شالوده شکنی و از نوسازی را دارد، "مسیرها" را در نظر می گیرد. در جُستجوی "خط" نیست بلکه در پی کشف مسیر یا مسیرهاست. مسیر، خط نیست. واحد نیست. هم مُشخص است و هم نامعلوم. مانند مسیر یا مسیرها در روی برف و یا در کویر. سفیدی ها روی سفیدی، سُرخ های روی سُرخ. مسیر، طول و عرض و پهنای ندارد و اگر داشته باشد، مُشخص نیست، شفاف نیست، پس باید خلق شوند. مسیرها مانند خط، مرز، مبدأ، جهت و غایت مُشخصی ندارند، ذهن آدمی باید آنها را بی آفریند، و هر بار دوباره تجدید نظر کند و شکل و شمایل دیگری اختراع کند. مسیرها فضا و صحنه را به چند و چند تقسیم می کنند، به "چندی" در هم پیچیده، تو در تو، در هم و بر هم، کثرت گرا و پُر تناقض. مانند کلافی سر در گم. لکن زورآزمایی با این سردرگمی است که زندگی را از ملالت روزمره گی، عادت و سکون نجات می بخشد و انسان را انسان می کند... تنها خالق.

پانویس ها:

- ۱- هاتا آرت، "سیاست چیست؟"، ص ۵۷، انتشارات سویی به زبان فرانسه.
- ۲- افلاطون، جمهوری، ۴۸۴، دروره آثار، محمد حس لطفی.
- ۳- مارسیل دو پادو، ۱۲۷۵-۱۳۲۳، Marsil de padoue. Défenseur de la paix، ص ۶۸ انتشارات Vrin، ۱۹۶۸.
- ۴- آدام اسمیت، پژوهشها در باره ماهیت و علل ثروت ملت ها، انتشارات Gallimard، ۱۹۷۶.
- ۵- هگل، اصول فلسفه حق، ترجمه A.Kaan، ۱۹۴۰.
- ۶- مارکس، نقد فلسفه سیاسی هگل، مجموعه آثار، جلد سوم ص ۸۷۵-۸۷۶.
- ۷- مارکس، ایدئولوژی آلمانی، مجموعه آثار، جلد سوم ص ۱۰۶۸.

کند و کاوی در واکنش...

موقعیت اجتماعی خویش تماشاگر نبرد خونین سرمایه داران با طبقات و اقشار استثمارشونده میگردد و سرانجام بخش دیگری راه و روش سرمایه داران را در پیش میگیرد تا از مزایای آن برخوردار گردد. در دورانی که هنوز سیستم سوسیالیستی در سطح ملی و جهانی بوجود نیامده است، چنین رفتاری «انسانی» و «طبیعی» به نظر میرسد.

این فعالیت ها و مبارزات اجتماعی، که طبیعتاً خصلت طبقاتی نیز به خود می گیرند، در کنار هم و یا در برابر هم، شرکت می کنند. پس جامعه مدنی محل کثرت گرایی، هم بستگی و هم ستیزی می باشد.

سوم - جامعه مدنی به مثابه فضای آزاد دخالت گری در جمیع امور کشور. این دخالت گری محدود به امور مُعینی از جامعه (صنعی، اقتصادی، حرفه ای) نبوده بلکه تمامی فضای مسائل جامعه و کشور را در بر می گیرد. بدینسان، جامعه مدنی چنگ بر پرده آهنی و تاریخی میان امور "سیاسی" از یکسو و "اجتماعی" از سوی دیگر می زند و جسارت به دزدیدن آن می نمایند.

چهارم - جامعه مدنی به مثابه فضای مُراوده و تبادل نظر. در این جا، شناخت مسائل و مُعضلات جامعه و کشف مسیرها، طرح ها و راه حل ها از درون دژهای انحصاری و نفوذناپذیر اختصاصی، بُوروکراتیک و تکنوکراتیک خارج می شود و به تسخیر و تصاحب جامعه مدنی و نهاد های آن در می آید. به عبارت دیگر، این نیروها و عوامل اجتماعی هستند که بیش از هر عامل و مرجع دیگری، به دلیل رابطه و پیوند آشکار، مُستقیم و مُستمر با مُشکلات و نابسامانی های اجتماعی و به دلیل ذینفع بودن آنها در چاره جوئی ها، قابلیت ذرک و شناسایی مُعضلات و مُشکلات و اظهار نظر و راه یابی درباره آنها را دارند. پس آگاهی و شناخت با پراتیک اجتماعی واقعی در شکل فعالیت نهاد های مختلف جامعه مدنی آمیخته و عمیق می شود و اگر چه از این طریق نیز، همواره جای "حقیقت مُطلق"، که موهوم و دست نیافتنی است، خالی می ماند، لکن چالش نظری، این بار، نه در آسمان ها و یا در ذهنیت انفصال یافته "فلسوف"، روشنفکر یا رَجُل سیاسی و یا مذهبی، بلکه در پیوند با عمل اجتماعی و با هم مسیری و هم کوشی فعالان مُستقیم و بی واسطه اجتماعی صورت می پذیرد.

پنجم - جامعه مدنی به مثابه فضای تکوین اشکال نوین سازماندهی و روابط اجتماعی. جُئیش انجمنی و مشارکتی، در عین حال، میدان هم زیستی و هم ستیزی برای تغییر روابط میان انسان ها در مسیر خلق اشکال نوین سازماندهی و اداری در امور جامعه و کشور است. محلی، ظرفی، و فضائی است برای آزمودن شیوه های نو و بدیع، در روابط اجتماعی، تولیدی، خانوادگی، آموزشی، فرهنگی، ملی... در هم بستگی و خودگردانی، در خودمختاری و خودرهائی.

۴ - به عنوان نتیجه گیری: "خط" و "مسیرها".

ما گفتیم که چپ ایران در شرایط بُحران جُدائی از جامعه زحمتکشی، بُحران فکری، برنامه ای و سازماندهی و در شرایطی که باید خود را، در گسست از چپ استبدادگرا، بازنگری و بازسازی کند، تنها می تواند جریانی اپوزیسیونی، انتقادگر و مُعترض باشد. ما تصریح کردیم که چالش اصلی در برابر وی، امروزه، ارائه برداشت دیگری از "سیاست" و از "کارسیاسی" است. که این خود نمی تواند جُدا از پراتیک و مبارزه اجتماعی که مرکز ثقل آنرا عروج جامعه مدنی و "تصرف سیاست" توسط وی تشکیل می دهند، انجام پذیرد.

کوشش ما در این نوشته و بطور کلی در سلسله مقاله های قبلی مان، در «طرحی نو»، ارائه دیدگاهی بوده است که امیدواریم توانسته باشیم آنرا آنطور خود دریافته ایم بیان کرده باشیم. چپ آزادخواه و سوسیالیست ایران، همانند چپ جهانی، در برابر این ضرورت اساسی و حیاتی قرار دارد که باید بالاجبار از نو خلق کند، و این را تمی تواند به سرانجام رساند تا زمانی که "واقعیت بُحران" را نپذیرد و تا زمانی که "درهم تافتگی یا پیچیدگی" را

میاورند. آنان نمیخواهند هستی و دستاوردهای خود را ببینند و مُرتب به مال، مقام و ثروت دیگران خیره میگردند و تاب و توان همکاری، همدردی و همبستگی با دیگران را از دست میدهند و ناامید و حیران و سرگردان زندگی کرده و رفته رفته از متن مبارزه طبقاتی خارج شده و چه بسا که مُزاحم آن نیز میگردند! «نارفیقان» این سیستم کم کم مُنفجر شده، خودکشی کرده و یا هر کسی را که بتوانند برای چُبرانِ کمبودهای خویش تا دم مرگ عذاب روحی و جسمی میدهند و یا میکشند و باین سان خود خواهی، بدبینی، تنفر و حسادت و زورآزمایی مانند قارچ از زمین سر بر میکشند.

دُگانداران بازار سیاست و اقتصاد، یعنی قُلرُقُدرتِانِ کنیسه‌های یهودیان، کلیساهای مسیحیان و مسجدهای مُسلمانان، احزاب و سازمان‌های بورژوازی و خُرده بورژوازی، نظامیان کودتاجی، زُورآ و وکیلان و بالاخره تحصیل کرده‌های خادم سیستم سرمایه داری که با تقلب در تاریخ انسان‌ها به ویژه زحمتکشان یدی و فکری، با جنجال‌های انتخاباتی یا کودتاهای ارتشی و زور و قُلدُرُی و آدم‌کشی به پول و مقامی رسیده‌اند، نمیخواهند یا نمیتوانند حرف‌های دور از واقعیت، اِبتا دهان پُر کن و وعده و وعیدهای خود را برای کارهای شدن، اجرا کنند، اکنون عملاً گناه بی‌سوادی، بی‌برنامه‌گی و ندانم کاری خویش را به گردن دگران‌دیشان و حتی مُنتخبین خود که تا پیش از انتخاب شدن برایشان سُخنرانی میکردند، فریاد می‌زدند، اشک میریختند و نوحه میخواندند، می‌اندازند و خَل مُشکلات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه را به حضرات موسی، عیسی، مُحمّد، آدم و حوا و آن دُئیبا حواله میدهند و یا مرُدّم را به دُخیم جنگ میسپارند و بدین ترتیب یقه خود را از چنگ هواداران خویش بیرون میکشند و مانند دودی در شب تار از دیده‌ها محو میگردند! اما آنان دوباره در انتخابات بعدی مُجدداً ظهور کرده مانند گدایان سامره و با ادا و اطوار و رُست‌های «نه نه من و یا ما بی‌گناه هستیم»، با خواهش و تمنا و اصرار و بحث‌های گذشته و لغات جدید، اما تکراری با نیروهای خودی و یا رُقبّا و حریفان انتخاباتی خود و این بار با اهدا گل و سُنبل، شیرینی و چای، حواس همان مرُدّم ساده‌اندیش و ساده‌پندار را از واقعیات جامعه جهانی سرمایه داری مُنحرف ساخته، میکوشند رأی آنان را دوباره از آن خود سازند و مُجدداً از بانک‌ها، ویلاها و بیت‌العمال مرُدّم سر در میاورند و بازی برای چنْدَمین بار از اوّل آغاز میگردد.

این مکانیسم جامعه سرمایه داری و واکنش انسان‌ها مسئله تازه‌ای نیست و قدمت چند هزار ساله دارد. بهمین دلیل هگل زمانی نوشت که «تاریخ همیشه دوبار تکرار میشود» و کارل مارکس او را تکمیل کرد و اضافه نمود که «بار اوّل به شکل تراژدی و بار دُوم بصورت کمدی مسخره». اگر بخواهیم از این زندگی پُر از جنایات و مُکافات، ضد بشری و ضد مُحیط زیست نجات یابیم، باید مالکیت خصوصی بر ابزار و وسائل تولید را برای همیشه به موزه تاریخ بسپاریم، آنوقت ادامه زندگی انسان‌ها در مُحیطی آزاد، آرام، راحت میتواند مُمكن گردد و پول و ثروت و درجات و مدارک تحصیلی به شکل امروزی ارزش خود را از دست خواهند داد.

هدف از انسانی‌تر کردن زندگی باید از یکسو عبارت باشد از عادلانه ساختن تولید، توزیع، مصرف و سود و از سوی دیگر انسانی‌تر ساختن روابط انسان‌ها با یکدیگر. در آن صورت این رقابت‌ها، حسادت‌ها، نفرت‌ها، خیانت‌ها و خیانت‌ها و جنگ‌های سرمایه داری نابود گشته و انسان‌ها سازندگان زندگی خود خواهند گشت. دوستی، برابری و همه با هم و برای یکدیگر بودن مانند برگ گل اطلس سُکوفان شده و چشم‌ها را خیره خواهد ساخت. در چنین روزی قتل و غارت و بهره‌کشی انسان از انسان نابود گشته و به گورستان تاریخ سپرده خواهد شد.

جامعه انسانی باید قادر باشد هم‌زمان نیازهای بلاواسطه اعضای خود و حفظ مُحیط زیست را بدون بحث‌ها و جدل‌های تنگ‌نظرانه، سودجویانه و دانش‌گرایانه و چانه‌زدن‌ها و داد و ستدهای مُحیط بورژوازی و خُرده بورژوازی برآورده کند.

دانش، صنعت، آموزش و پرورش، روابط دستجمعی، فرهنگ و بالاخره ورزش باید در خدمت انسان‌ها و مُحیط زیست آنان قرار گیرند، نه آنکه آنها را مانند امروز رفته رفته نابود سازند.

باید سرمایه‌گذاری، تولید، حمل و نقل، مصرف و سود را اجتماعی کرد که همه انسان‌ها در آن شریک و سهیم باشند و همه در تصمیم‌گیری‌ها، برنامه‌ریزی‌ها و اجرای آنها بدون تفاوت هم‌قدم و هم‌گام گردند.

باید از نویسندگان، سُخنرانان، هنرمندان و ورزشکاران افراد با فهم و شعور، مسئول جامعه و احزاب بورژوازی و ضد سرمایه داری و نهادهای مذهبی مُصرّاً خواست که خدافل وعده و وعیدهای تبلیغاتی و گفتار و نظریات خود را اجرا کرده و چاقوی سانسور را کنار نهند!، زیرا ضرب‌المثل

سرمایه داران و دستیارانشان میکوشند شبانه روز به مرُدّم خُفته کُندند که اگر بخواهند به رفا اجتماعی دست یابند، باید مکانیسم‌های مُناسبات سرمایه داری را بپذیرند و بر اساس آن ضوابط زندگی خود را سامان دهند، به عبارت دیگر باید خود «سرمایه دار» گردند تا بتوانند از مزایای مصرفی آن برخوردار شوند. پس احزاب بورژوازی، و ادیبانی که کنیسه و کلیسا و مسجد خود را در خدمت این نظام قرار داده‌اند، برای پیشرفت شیوه تولید سرمایه داری شیپور جنگ‌ها، ناقوس کلیساها و صوت کارخانه‌ها را یکجا و هم‌زمان به صدا در میاورند.

از اینها گذشته آنها در عین اتحاد با هم بر سر بدست آوردن سهم بیشتری از سُفره استثمار، علیه یکدیگر توطئه میکنند، به مُشاجره می‌پردازند و برنده این نبرد داخلی حزاف‌ترین و پُر کارترین کسی خواهد بود که با وعده و وعیدهای بیشتر بتواند عده زیادی را برای روز مبادا، یعنی روز رأی گیری و زورآزمایی دور خود جمع کند.

انسان‌ها در بطن سیستم سرمایه داری برای آنکه بتوانند از مزایای جامعه مصرفی برخوردار گردند، باید حرفه‌ای بیاموزند تا بتوانند نیروی کار خود را سودآورتر در اختیار سرمایه داران قرار دهند و برای آنکه بتوانند شرایط تجدید تولید نیروی کار خود را تأمین کنند، مجبورند در سنبدبکها مُنجد شوند و خود را در احزاب سیاسی «کارگری» سازماندهی کنند. در مُقابل نیز کارفرمایان برای کسب سود بیشتر میکوشند ماشین را جانشین نیروی کار انسانی سازند و باین ترتیب انسان را به زانده شیوه تولید سرمایه داری بدل میسازند و با وجود آوردن ارتش میلیونی بیکاران میکوشند کسانی را که هنوز ماشین نتوانسته است جانشین نیروی کارشان گردد، به «سر به زیری» و «حرف‌شنوی» وادار سازند. بهره‌کشی و استثمار انسان از انسان به ویژه استثمار طبقه کارگر که در رأس هر زحمتکشان یدی و فکری قرار دارد، موجب پیدایش رقابت، حسادت، تنفر، زور، مُبارزه، خشم، جنگ و ترس میگردد، خصوصیات که در سیستم جهانی سرمایه داری نتیجه منطقی تبلیغات سو به نفع جامعه مصرفی و استوار بر اصل سود است و دُرُست به همین خاطر عشق و علاقه بین انسان‌ها، کمک مُقابل، همکاری‌های همه جانبه و هم‌بستگی جهانی و نه وابستگی یک‌طرفه، احترام مُتقابل و حقّ انسان‌ها در تعیین سرنوشت خویش فراموش شده، قدیمی، کهنه و از مُد افتاده جلوه داده میشوند.

در جامعه سرمایه داری برای رسیدن به حداقل زندگی باید پول داشت و جوان، زیبا، خوش اندام، سالم و شیک‌پوش بود، باید پارتی میهنی و جهانی داشت. از سوی دیگر انسان‌های مُسن، بی‌سواد، فقیر و مریض و ناشناس از جامعه طرد گشته و تنها و سُزوری و خانه‌نشین میگردند. تضاد میان کار و سرمایه، یعنی تضاد بین کار و تولید اجتماعی و انباشت سرمایه و مالکیت خصوصی، مُهر طبقاتی خود را به تمام شئون جامعه بشری میکوبد و آنرا در خدمت مالکیت خصوصی بر ابزار تولید قرار میدهد، سایر تضادهای سیستم سرمایه داری، خود را چنین سُکوفان میکنند: تقابل دانشی سرمایه داران و پرولتاریای کشورهای پیشرفته و غنی با کشورهای عقب مانده و فقیر، تقابل ابدی مذاهب و روحانیون (با وجود قبول خالق مُشترک) با یکدیگر، تقابل همیشگی گول زنده و گول خورنده، فریب‌دهنده و فریب‌خورده، برنده و بازنده، جوانان و پیران، «زیبایان و زشتان»، تحصیل کرده و تحصیل نکرده، شرقی و غربی، آموزگار و شاگرد، زن و مرد، زن و شوهر، خواهر و برادر و ... و هر یک از آنان خود را از دیگری برتر، بهتر و بالاتر میدانند، هر یک سعی میکنند به دیگری فخر و افاده بفرشود و ریاست و آقانی کُند ...

باین ترتیب توهین، تهدید، خودمرکزبینی و خودستانی، چاشنی برخورد انسان‌ها در دُئیای سرمایه داری گشته و تک‌روی و تفرقه‌اندازی، قیافه حق بجانب گرفتن و از همه طلبکار بودن، مُرتب از دیگران سؤال کردن و در جواب به دیگران پرخاش نمودن و ایرادهای بنی‌اسرائیلی گرفتن، به مُد و شعور و خواسته روز بدل میگردد و هر کسی تصور میکند که به تنهایی قادر است به هر هدفی که بخواهد، برسد!

اما کسانی که نتوانسته‌اند به خواسته‌هایی که از خود و جامعه انتظار دارند، دست یابند، عدم موفقیت خویش را در وجود خویش جُستجو و خود را مُقصر «شکست»‌های خویش قلمداد میکنند! چنین افرادی به مُناسبات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی دُئیای سرمایه داری که باعث عدم پیروزی آنان شده است، توجّه نکرده و در نتیجه آنرا نشناخته و قادر نیستند بر علیه آن به مُبارزه طبقاتی برخیزند و خواه ناخواه نمیتوانند برای غلبه با سیستم جهانی استثمارگر و استعمارگر راه حلّ معقول، علمی و عملی ارائه دهند. چنین افرادی خود را موفق و خوشبخت میدانند و ناراضی و ناتوان میمانند و خود را ضعیف‌تر و حقیرتر از کسانی که بجائی رسیده‌اند به حساب

چگونگی برخورد با...

در تأیید این نظریه بنا به روایت پورداژ «زرتشت به آباد کردن زمین و کشت و ورز اهمیت زیاد داد، از بیابان‌نوردی و چادرنشینی روگردان است، با راهزنان که از دستبرد خویش روزی می‌برند، سخت در ستیزه و جنگ است، می‌خواهد که مردم به زراعت پردازند، گاو و گوسپند پروراند، قرار و آرام گیرند، چه تمدن و تربیت با زندگانی ایلی و صحرگردی نسیازد» (۱).

عبریان نیز در ابتدا اقوامی چادرنشین و صحرگرد بودند و ابراهیم نخستین کسی است که رهبری سیاسی-مذهبی بخشی از قوم یهود را به عهده دارد که به زندگانی روستائی روی می‌آورد. با هجوم اقوام آریائی قبائل عبری مجبور می‌شوند به جنوب کوچ کنند و بر اساس منابع تاریخی بخشی از این قبائل از ۱۷۵۰ پیش از میلاد به سرزمین مصر مُسلط می‌شوند و نزدیک به ۲۰۰ سال در آن کشور حکومت می‌کنند. ماجرای یوسف کنعان نیز به همین دوران از تاریخ یهود در مصر مربوط می‌شود. پس از این دوران بومیان مصر دیگر بار موفق می‌شوند قدرت سیاسی را از آن خود سازند و در نتیجه در دوران سلطنت رامسیس دوم یهودیان را که در این کشور ساکن بودند، به بردگی می‌گیرند. بنابراین در وضعیت زندگی عادی قوم یهود آشفتگی و اختلال بوجود آمده بود و آنها باید برای بیرون آمدن از این وضعیت راه چاره‌ای می‌اندیشیدند. موسی کسی است که برای خاتمه دادن به این وضعیت نامطلوب چاره را در این می‌بیند که یهودیان بطور دستجمعی از مصر بگریزند و به سرزمین آباء و اجدادی خود که در شمال صحرائی سینا قرار داشت، بازگردند (۲).

با مرگ هرُدس Herodotus (۳) که در تاریخ به هرُدس کبیر معروف شده است، سرزمین فلسطین در میان سه پسر او تقسیم شد. فلسطین تا این دوران برای آنکه از خطر همسایگان خود مصون باشد، تحت الحمايه روم قرار داشت، اما در اثر بی‌کفایتی پسران هرُدس بتدریج به مستعمره روم بدل گردید و به اشغال آن امپراتوری درآمد. پس در آستانه زایش عیسی هرچند رومی‌ها بر این سرزمین سُلطه داشتند، اما در امور روزمره یهودیان دخالت نمی‌کردند و این وظیفه را به حکومت‌های دست‌نشانده‌ای از یهودیان واگذار کرده بودند. رومیان «هر چند ظاهراً تا حدی که مقتضیات سیاسی ایشان حکم می‌کرد به یهودیان آزادی مدنی و مذهبی عطا کردند، معذالک یک نوع کنترل نهانی بر سر مردم یهود برقرار بود» (۴). بنابراین عیسی مسیح در دورانی پیامبری خود را علنی می‌سازد که جامعه سنتی یهودیان در آشفتگی و بحران شدیدی بسر می‌برد. از یکسو بخشی از روحانیت یهود برای آنکه بتواند موقعیت سیاسی-مذهبی خویش را تثبیت کند، با امپراتوری روم سازش کرده بود و از سوی دیگر بخشی از جامعه و به ویژه تهیدستان که شانه‌هایشان زیر فشار مالیات مضاعفی خرد میشد که باید به رومی‌ها و حکومت تحت الحمايه یهود می‌پرداختند، در صدد دامن زدن به مبارزات چریکی استقلال‌طلبانه بودند. پس جامعه یهود باید برای بیرون آمدن از این بُن‌بست راهی می‌یافت. بنابراین تعلیمات مسیح کوششی بود برای حل این مشکل اجتماعی. آموزش‌های او از یکسو مواضع دینی روحانیت سازشکار را هدف آماج خود قرار داده بود و از سوی دیگر این باور را ترویج می‌کرد که آخرالزمان نزدیک است و با تحقق آن ملکوت خدا بر روی زمین بوجود خواهد آمد. بنابراین آموزش‌های مسیح در مردمی که از ستم مضاعف استعمار رومی‌ها و حکومت تحت الحمايه یهود به تنگ آمده بودند، این پندار را بوجود می‌آورد که هرگاه از او پیروی کنند، به بالاترین سعادت و خوشبختی، یعنی به ملکوت خدا دست خواهند یافت (۵). اسلام نیز زمانی در عربستان بوجود آمد که شبه‌جزیره عربستان بخاطر شرایط جغرافیائی خویش به سه حوزه تمدنی تقسیم شده بود.

معروف «من آنم که رستم بود پهلوان» مشکلی را حل نکرده و حل نخواهد کرد.

تاریخ چند هزار سال جوامع طبقاتی، تاریخ ۵۰۰ سال سرمایه‌داری که اینک جهانی شده است (مثلاً امپریالیسم و امپریالیسم نو!!) و سوسیالیسم خُرده بورژوائی اروپای شرقی و چین توده‌ای و ... ثابت کرده‌اند که نظام سرمایه‌داری خصلت، توانائی و وظیفه ساختن دُنیای نوین بدون طبقه و بشردوستانه جهانی را ندارد. انجام چنین وظیفه‌ای را تاریخ به دوش آن بخش از زحمتکشان یدی و فکری جهان گذارده است که رسالت تاریخی خود را از لحاظ هستی و شعور اجتماعی در سطح جهان درک کرده‌اند.

باید دانم با فرهنگ منحط بورژوائی و خُرده بورژوائی که صرفاً در خدمت تبلیغات نفاق‌افکنانه، سودجویانه، بهره‌کشی انسان از انسان و جنگ است، مبارزه کرد و در مقابل از دستاوردهای سوسیالیسم علمی جهانی که ضد استثمار، ضد استعماری، ضد وحشیگری و ضد آدم‌کشی است، دفاع و پشتیبانی نمود تا مردم به توده‌ای سودجو، زورگو، آدمکش، مُعتاد، علیل، مریض، ندانم‌کار، بی‌برنامه و بی‌هدف بدل نگردند. باید اندرز سعدی را بلکه ذهن ساخت که نزدیک به ۸۰۰ سال پیش سُرد:

بنی آدم اعضای یکدیگرند
که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگرانی بی‌غمی
نشاید که نامت نهند آدمی
بنابراین واکنش انسان‌ها در برابر سیستم تولیدی سرمایه‌داری انعکاس بلاواسطه این نظام بر زندگی آنهاست. چون مکانیسم سرمایه‌داری بر اصل کسب سود بنا شده است، پس این نظام میکوشد انسان‌ها را سودپرست و سودجو بار آورد و در نتیجه آنها را به انسان‌های خودخواه و خودپرترین بدل می‌سازد که هدفی جز مصرف ندارند. برای بیرون آمدن از این بُن‌بست و ایجاد جامعه‌ای مثبتی بر تفاهم، همکاری و تعاون باید در جهت نفی بُنیادین شیوه تولید سرمایه‌داری گام برداشت و این مهم شدنی نیست، مگر آنکه بتوانیم بر مکانیسم‌های نظام سرمایه‌داری آگاهی یابیم تا بتوانیم نظام سوسیالیستی را جانشین آن گردانیم.

اما سوسیالیسم بدون آزادی ممکن نیست. همانطور که مارکس گفته است، «آزادی جوهر انسان است، مرگ آزادی، مرگ انسانیت است. نیروئی که به یکی از آزادی‌های انسان تجاوز کند، در حقیقت به تمامی آن دستبرد زده است». پس برای آنکه انسان آزاد بتواند بوجود بیاید، باید از مرز شیوه تولید سرمایه‌داری عبور کرد و این مُناسبات را که انسان را از خود بیگانه می‌سازد، باید پشت سر گذاشت. تکامل جهانی نیروهای مولده نوید می‌دهند که از این مرز فاصله‌چندانی نداریم.



طرحی نو

Tarhi no

Postfach 1402

55004 Mainz

لطفاً برای تماس با طرحی نو و ارسال مقالات و نوشته‌های خود با آدرس بالا مکاتبه کنید.

طرحی نو با برنامه ویژه نگار تهیه می‌شود. شما میتونید برای آسان شدن کار، دیسک نوشته‌های خود را برای ما ارسال دارید. نوشته‌های دریافتی پس داده نمی‌شوند.

هزینه آبونمان سالانه «طرحی نو» همراه با مخارج پستی معادل ۲۰ دلار آمریکا، یا ۳۰ مارک آلمان است. لطفاً کمک‌های مالی و حق اشتراک خود را به حساب زیر واریز کنید و کپی فیش بانکی را برای ما ارسال دارید.

Mainzer Volksbank

Konto-Nr. : 119 089 092

BLZ : 55 190 000

محل‌های کار باید نخست در اختیار فرانسویان قرار داده شوند و هرگاه ظرفیتی اضافی وجود داشت، در آن صورت میتوان آن محل‌های کار را به خارجی‌ان سپرد. شعار «فرانسه به فرانسویان متعلق است» نیز پاشخ ساده و عوام‌فربانه‌ای است به یکی از پیچیده‌ترین مشکلاتی که شیوه تولید سرمایه‌داری اینک با آن روبروست.

باز بر مبنای بررسی‌های آکادمیک ثابت شده است که در فرانسه غالب کسانی که در انتخابات به «جبهه‌ملی» که حزبی به غایت راست و افراطی است، رأی میدهند، انسان‌هایی هستند که به کلیسای کاتولیک باور دارند و میکوشند بر اساس تعالیم این دین زندگی کنند (۹). با این حال این امر سبب نمیشود که آنها بخاطر حفظ «امنیت فردی و اجتماعی» خویش به دنبال احزاب دست راستی و افراطی نروند که شعارهای نژادپرستانه و ضد خارجی میدهند. دیگر آنکه همین حزب برای آنکه بتواند مردانی را که سال‌هاست بیکار هستند، به مثابه رأی دهنده بسوی خود جلب کند، شعار میدهد که زنان باید در خانه بمانند و مسئولیت تربیت کودکان را به عهده گیرند. از آنجا که زنان بر اساس تعالیم تمامی ادیان توحیدی باید از مردان تبعیت کنند، میان این خواسته و تمایلات بنیادگرایانه دینی نوعی همسویی بوجود می‌آید و بهمین دلیل نیز جنبش‌های بنیادگرایانه دینی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری از تمایلات نژادپرستانه و ضد خارجی پشتیبانی میکنند. جالب آنکه میان احزاب دست راستی کشورهای متروپل سرمایه‌داری و احزاب سیاسی کشورهای عقب‌مانده که دارای تمایلات دینی هستند، ارتباطات نزدیک وجود دارد.

بنابراین برای آنکه بتوان با جنبش‌های بنیادگرای سیاسی و دینی مقابله کرد، باید ابزارهای موعینی را در اختیار داشت. بر اساس تجربه‌هایی که در سال‌های اخیر بدست آمده است، میتوان در برابر جنبش‌های بنیادگرای سیاسی و دینی دو سیاست کاملاً متفاوت را در پیش گرفت. یک سیاست که در الجزایر و مصر و بسیاری از کشورهای عربی دنبال میشود، سیاست سرکوب است. در الجزایر برای آنکه از پیروزی احتمالی بنیادگرایان اسلامی در انتخابات جلوگیری شود، ارتش در سال ۱۹۹۰ دست به کودتا زد. از آن زمان تا کنون بیش از ۶۰ هزار الجزایری در جنگ خونینی که بین ارتش این کشور و جنبش بنیادگرای مذهبی درگیر است، جان خود را از دست داده‌اند. عدم وجود امنیت در کشور سبب شده است تا سرمایه‌گذاری در این کشور صورت نگیرد و همراه با فرار سرمایه و کادری تحصیل کرده، وضعیت اقتصادی هر چه بیشتر وخیم گردد. پیروی از سیاست سرکوب سبب میشود تا حکومت با تمامی ابزارهای قانونی و غیرقانونی به سرکوب پیروان چنین جنبشی بپردازد. این امر موجب میشود تا جنبش بنیادگرای دینی به فعالیت مخفی روی آورد و از آنجا که بسیاری از مردم محروم این جنبش را بخشی از باور دینی خود می‌پندارند، مهار آن تقریباً غیرممکن میگردد. بطور مثال پس از جنگ جهانی در مصر جنبش «اخوان مسلمین» بوجود آمد که جنبشی دینی است. حکومت‌هایی که طی این سال‌ها در مصر وجود داشته‌اند، کوشیده‌اند با سرکوب خونین این جنبش از رشد آن جلوگیری کنند. این سرکوب هر چند سبب شده است که «اخوان مسلمین» به مثابه یک جریان سیاسی نتوانند در زندگی سیاسی مصر تأثیر گذارد، لیکن همچنان در جامعه حضور دارد و با توسل به اقدامات تروریستی که علیه توریست‌های اروپائی و امریکائی صورت میگیرد، میکوشد موجودیت خود را به اطلاع افکار عمومی مصر برساند. دیگر آنکه سیاست سرکوب سبب شده است تا نهادهای دموکراتیک در این کشور امکان رشد نیابند. بنابراین پیروی از سیاست سرکوب مناسبات سیاسی غیر دموکراتیک را پابرجا نگاه خواهد داشت و راه رشد نهادهای دموکراتیک را سد خواهد نمود.

سیاست دیگری که در برخی از کشورها تعقیب میشود، سیاست

اسلام در حوزه جنوبی این شبه‌جزیره پیدایش یافت که «از جنبه تاریخی (...) همین منطقه حلقه اتصال سرزمین آباد یمن به بازارهای دنیای متمدن در اطراف بحرالروم بوده است و بر فراز تلال و جبال اراضی مرتفعه آن قوافل عرب سال‌ها قبل از تولد عیسی راه می‌پیموده و جابجا ایستگاه‌های تجارتهای بوجود آورده بودند که مگه و طابف و یثرب (مدینه) از آن جمله‌اند» (۶). اما در میان مردمی که در این بخش از عربستان زندگی میکردند «طوایف قرشی، فرزندان قصی، ساکنان مگه (...) بهشت خود را بواسطه افراط در سودجویی و ریاکاری، خودپسندی و تمایلات نژادی و بت‌پرستی و بی‌انصافی و ستمگری و تعظیم بی‌حد طلا، جهنم مردم ناتوان کرده بودند» (۶). عبور راه تجارتهای از یمن به شام سبب شده بود تا بخشی از قبایل عرب که با یکدیگر متحد شده بودند، بتوانند کاروان‌های تجارتهای را در اختیار خود گیرند و سرکوب دیگر قبایل عرب که بخاطر تنگدستی مجبور میشدند به کاروان‌های تجاری حمله کنند، بپردازند. باین ترتیب هم جامعه در نامنی کامل بسر میبرد و هم آنکه تفاوت ثروت بیش از اندازه زیاد شده بود. «در محیطی چنین منحط و آشفته که دانما بستان مقتدرتر و مالداران طماع‌تر و فقیران فقیرتر میشدند، محمد امین» به پا برمیخیزد (۷).

دیدیم که ادیان توحیدی در جوامعی بوجود آمدند که نظم سنتی اجتماعی‌شان دچار آشفتگی و بحران گشته بود. در چنین وضعیتی بخشی از جامعه که هستی اجتماعی خود را در خطر می‌بیند، میکوشد با یافتن راه‌حل‌های جدید خود را از آن بستاند. جوامعی رها سازد. بنابراین پیدایش ادیان جدید خود کوششی است برای پاسخگویی به این وضعیت سیال اجتماعی. خلاصه آنکه در جامعه‌ای که هنوز شعور علمی برای برخورد با مسائل و معضلات اجتماعی بوجود نیامده است، مذهب و تفکر دینی مجبور است چنین نقشی را به عهده گیرد. پیروزی انقلاب اسلامی در ایران به تلخی آشکار ساخت که جامعه ایران برای پاسخگویی به مشکلات اجتماعی خویش فرسنگ‌ها از تفکر علمی فاصله دارد.

چون ادیان الهی امر رستگاری انسان را در مرکز ثقل فعالیت خود قرار داده‌اند، پس در جوامعی که هنوز به درجه معینی از رشد صنعتی نرسیده‌اند که زمینه را برای گسترش و پذیرش اجتماعی تفکر علمی فراهم آورد و این شیوه تفکر بتواند جانشین تفکر دینی گردد، اجباراً طبقات و اقشاری که هستی اجتماعی خود را در نتیجه تغییراتی که در ساختار شیوه تولید اجتماعی در روند تکوین است، در مخاطره می‌بینند، برای بیرون آمدن از این وضعیت بسوی جنبش‌های دینی بنیادگرایانه تمایل می‌یابند تا از آن طریق به رستگاری زمینی و آسمانی خویش نائل گردند. از سوی دیگر بررسی‌های آکادمیک نشان میدهند که غالب افرادی که به احزاب راست افراطی می‌پیوندند و یا آنکه باین احزاب رأی میدهند، افراد مذهبی مؤمنی هستند، بی آنکه در امور دینی از تمایلات بنیادگرایانه برخوردار باشند.

نگاهی به فرانسه میتواند تا اندازه‌ای رابطه بنیادگرایی سیاسی و دینی را در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری آشکار سازد. فرانسه نیز همچون غالب کشورهای پیشرفته صنعتی با مشکلاتی ساختاری روبروست که از روند انکشاف تولید سرمایه‌داری ناشی میشوند. پیشرفت تکنولوژی مدرن و به ویژه صنعت میکروالکترونیک و ماشین‌های خودکار سبب شده است تا بتوان با بکارگیری نیروی کار کمتری بیشتر تولید کرد. همین امر موجب شده است تا میلیون‌ها تن که در گذشته در بخش صنایع شاغل بودند، بیکار گردند. بنابراین فرانسه نیز همچون دیگر کشورهای پیشرفته صنعتی با معضل بیکاری روبروست. اینک در این کشور نزدیک به ۱۵ درصد از شاغلین بیکار هستند. «جبهه ملی» به رهبری لوین برای بیرون آمدن از این معضل راه حل ساده‌ای ارائه میدهد و میگوید که

جامعه آماده‌گی پذیرش آنرا داشته باشد. پیروی از این شیوه می‌تواند روند صنعتی شدن را تا اندازه‌ای کند نماید، لیکن سبب خواهد شد تا حادثه آفرینان و کسانی که به مردم وعده‌های پوچ و توخالی می‌دهند، نتوانند به قدرت سیاسی دست یابند و شیرازه زندگی میلیون‌ها تن را در هم ریزند. بنابراین جریان‌های بنیادگرایانه سیاسی و دینی هنگامی اهمیت خود را از دست خواهند داد و برای جامعه خطری نخواهند بود که وضعیت زندگی اکثریت مردم در کشورهای عقب مانده بهبود یابد.

پس تا زمانی که ثروت جهانی مابین کشورهای پیشرفته صنعتی و کشورهای عقب مانده و یا عقب‌نگاه داشته شده این چنین ناعادلانه تقسیم شده است، باید پذیرفت که جنبش‌های بنیادگرایانه در کشورهای در حال رشد می‌توانند به رشد خود ادامه دهند و تحت شرایط ویژه‌ای حتی به قدرت سیاسی دست یابند. در عصری که اطلاعات الکترونیکی جهانی شده است، مشکل می‌توان برای مردم محروم و فقیر کشورهای عقب مانده توضیح داد که چرا یک هندی باید در سال با ۳۰۰ دلار زندگی کند، در حالی که یک امریکایی ۸۲ برابر این مبلغ را در اختیار دارد.

اگر در کشورهای عقب مانده فقر و محرومیت اجتماعی عامل رشد و توسعه اندیشه‌ها و ایدئولوژی‌های سیاسی و دینی بنیادگرایانه است، در عوض در کشورهای پیشرفته از خودبیگانگی سبب می‌شود تا بسیاری از مردم خود را تنها ببینند و از نظر روحی در ناامنی بسر برند. بهمین دلیل چنین کسانی بسوی مذاهب جدیدی که همچون قارچ از زمین می‌رویند و دارای اندیشه و منش بنیادگرایانه هستند، کشش می‌یابند. بنابراین عوامل مختلفی سبب می‌شوند تا در هر دو جامعه زمینه برای رشد جنبش‌های بنیادگرایانه فراهم گردد. پس برای مقابله با بنیادگرایی نمی‌شود برای تمامی کشورها نسخه واحدی عرضه کرد و بلکه با توجه به شرایط ویژه هر جامعه‌ای باید به دنبال راه حل مناسبی گشت.

اما مبارزه با بنیادگرایی نباید سبب شود تا ما به مبارزه با فرهنگ و ادیان ملت‌هایی برخیزیم که برای بیرون آمدن از تنگنای اجتماعی بسوی بنیادگرایی گرویده‌اند. چنین برخوردی نوعی توهین و تحقیر این ملت‌ها است، امری که سبب رشد و اعتلای بیشتر جنبش‌های بنیادگرایانه می‌تواند گردد.

پانویس‌ها:

- ۱- پوراژ، ابراهیم، گات‌ها، سرودهای مقدس پیغمبر ایران حضرت سپنتمان زرتشت، به همراه ترجمه اوستا، ناشر؟، سال انتشار؟، صفحه ۷۳.
- ۲- رجوع شود به تورات، کتاب دوم موسی یا کتاب سفر خروج و «تاریخ جامع ادیان از آغاز تا امروز»، نوشته جان ناس، ترجمه علی اصغر حکمت، فصل مذهب یهود.
- ۳- هرژس کبیر در سال ۷۳ پیش از میلاد زاده شد و در سال ۴ میلادی درگذشت. او در آغاز استاندار گالیله بود، سپس به رم پناهنده شد و در آنجا از سوی امپراتور روم بعنوان شاه یهودیان برسمیت شناخته شد و پس از بازگشت به فلسطین توانست در سال ۳۹ پیش از میلاد با کمک نظامی رومی‌ها اردن غربی را به تصرف خود درآورد. دو سال بعد اردن شرقی و اورشلیم نیز فتح شد. گویا در زمان سلطنت او دستور قتل پسرانی که تازه متولد می‌شدند، صادر گردید. برای این نظریه که در انجیل نقل شده است، هیچگونه سند تاریخی وجود ندارد.
- ۴- ناس، جان، تاریخ جامع ادیان از آغاز تا امروز، ترجمه علی اصغر حکمت، صفحه ۳۸۵.
- ۵- همانجا، بخش مذهب عیسی.
- ۶- ناس، جان، تاریخ جامع ادیان از آغاز تا امروز، ترجمه علی اصغر حکمت، صفحه ۴۷۸.
- ۷- قرآن مجید، ترجمه به فارسی از ابوالقاسم پاینده، مقدمه، صفحه و.
- ۸- همانجا، صفحه ز.

جذب جنبش‌های بنیادگرا در جامعه است. پیروی از این سیاست موجب خواهد شد که نیروهای بنیادگرا در حکومت سهیم گردند، امری که در اسرائیل اتفاق افتاده است. در این کشور چون هیچ حزبی اکثریت آرا را بدست نیاورد، بنابراین احزاب بزرگ مجبورند با نیروهای بنیادگرای دینی که در پارلمان حضور دارند ائتلاف کنند و در همین رابطه مجبور هستند به آنها امتیازاتی بدهند. در هندوستان و ترکیه نیز کوشش می‌شود با جذب نیروهای بنیادگرای دینی در سیستم سیاسی کشور، از گرایش‌های افراطی آنها جلوگیری شود. در امریکا برخی از جریان‌های دینی و به ویژه یهودیان بدون آنکه بطور مستقیم در سیاست دخالت کنند، از نفوذ بسیار زیادی در دستگاه اداری و حکومتی این کشور برخوردارند.

با این حال باید مدعی شد که هر دو این روش‌ها نمی‌توانند به موفقیت ختم گردند، زیرا همانطور که دیدیم، سیاست سرکوب موجب تعطیل شدن نهادهای دموکراتیک می‌گردد و فضا را برای عملکردهای غیرقانونی حکومت هموار می‌سازد. در این کشورها حکومت‌ها تا زمانی می‌توانند علیه جنبش‌های بنیادگرا از سیاست سرکوب و خشونت استفاده کنند که جامعه از نظر اقتصادی در وضعیت بدی نباشد. اما هرگاه بحران اقتصادی این کشورها را فراگیرد، در آنصورت جنبش‌های مخفی و زیرزمینی بنیادگرایی دینی می‌توانند به جنبشی توده‌ای بدل گردند، حادثه‌ای که در ایران اتفاق افتاد.

اما پیروی از روش دوم که منجر به دادن امتیازاتی به جریان‌های دین‌گرا می‌گردد، سبب می‌شود تا اصول دینی به تدریج بر زندگی مردم سایه افکنند، امری که موجب محدودیت حقوق مردم خواهد گشت و فضا را برای گسترش روابط غیردموکراتیک هموار خواهد ساخت.

لیکن همانطور که مطرح کردیم مردم بدون دلیل دست به تظاهرات نمی‌زنند و جان خود را به خطر نمی‌اندازند. شرکت مردم در تظاهرات خیابانی خود آشکار می‌سازد که جامعه در شرایط عادی بسر نمی‌برد و مناسبات اجتماعی از ثبات برخوردار نیست. مردمی که در تظاهرات و جنبش‌های سیاسی شرکت می‌کنند، می‌خواهند خود را از تنگنایی که در آن بسر می‌برند، نجات دهند. بنابراین می‌توان باین نتیجه رسید که تغییر مناسبات اقتصادی در کشورهای عقب‌نگاه داشته شده سبب فقر فزاینده مردم این کشورها می‌گردد و آنها را به حاشیه جامعه می‌راند.

البته پیدایش اندیشه‌ها و ایدئولوژی‌های رادیکال ربطی باین جوامع ندارد و در کشورهای پیشرفته صنعتی نیز می‌توان به چنین جریان‌هایی برخورد. اما از آنجا که این جوامع از ثبات سیاسی و اقتصادی بهتری برخوردارند و انسان‌ها در شرایط سیال طبقاتی قرار ندارند، در نتیجه اندیشه‌ها و ایدئولوژی‌های رادیکال در این کشورها از فضای رشد مناسب برخوردار نیستند. در عوض از آنجا که در کشورهای عقب مانده شرایط سیاسی و اقتصادی سیال است، در نتیجه انسان‌هایی که بی ریشه شده‌اند، همچون غریقی که برای نجات جان خویش دست خود را بسوی هر کاهی دراز می‌کند، برای برخورداری از امنیت اجتماعی به هر جریانی که به آنها وعده در باغ سبز را بدهد، تمایل می‌یابند. بنابراین در چنین کشورهای گروه‌ها و سازمان‌هایی که از اندیشه و ایدئولوژی بنیادگرایانه سیاسی و دینی پیروی می‌کنند، می‌توانند در شرایطی که بحران اقتصادی و سیاسی سراسر جامعه را فراگرفته است، با استقبال گسترده توده‌ای روبرو شوند و حتی ماشین دولتی را به تصرف خود درآورند.

بنابراین برای آنکه بتوان با جریان‌های بنیادگرایانه بطور جدی و موفقیت‌آمیز مبارزه کرد، باید در جهت بهبود شرایط زندگی اکثریت مردم کشورهای عقب مانده گام برداشت و این امر شدنی نیست، مگر آنکه بتوان به روند صنعتی شدن این کشورها طوری شتاب بخشید که شرایط اجتماعی موجود به تدریج و آرام دچار تحول گردد. در آنصورت تغییر مکان طبقاتی می‌تواند به گونه‌ای تحقق یابد که

دیکتاتوری پرولتاریا

تشکیل مجلس مؤسسان نمیتوانست به آن سرعتی که آرزو میشد، عملی گردد. نخست باید در دستگاه کارمندان دولتی تغییراتی صورت میگرفت. مجالس دموکراتیک شهری و روستائی باید بوجود میامدند. حتی تنظیم لیست رأی دهندگان در کشوری پهناور که آخرین سرشماری در آن در سال ۱۸۹۷ انجام گرفته بود، با دشواری زیادی میتوانست عملی گردد. همین مسائیل باعث شدند تا انجام انتخابات مجلس مؤسسان دائماً به تعویق بیآفتد.

اما پیش از هر چیز صلح نمیخواست تحقق یابد. هر عاملی که میتوانست در این مورد مفسر باشد، بهرحال مردان سیاسی آنتانت (۳۰) نفهمیدند که صلح تا چه اندازه حتی برای خود آنان ضروری است و در نتیجه نتوانستند آمادگی خود را برای رسیدن به صلحی بدون تصرف سرزمینهای اشغالی و دریافت غرامت اعلان دارند. آنها از سیاستی پیروی کردند که سبب شد تا خلق روس به آنتانت و در کنار آن به حکومت موقت که با سیاست آنتانت توافق داشت، به مشابه مانعی در راه دستیابی به صلح بنگرد. این خود یکی از عواملی بود که سبب شد تا بخشی از منشیوکها، یعنی انترناسیونالیستها خواستار جدائی از آنتانت شوند و بهمین دلیل در برابر حکومت موقت در آپوزسیون قرار گیرند. با این حال این بخش از آپوزسیون هیچگاه همچون بلشویکها بی پروا نبود. در چنین وضعیتی بلشویکها به ضرر منشیوکها و حکومت موقت از موقعیت بهتری برخوردار گردیدند و توانستند در نوامبر سال پیش حکومت منشیوکها را سرنگون سازند. نیروی تبلیغاتی آنها آنقدر قوی بود که توانستند بخشی از سوسیال رولوسیونرها را بسوی خود جلب کنند. از این پس سوسیال رولوسیونرهای چپ با بلشویکها همراه گشتند و در حکومت آنها شرکت جستند و در عوض سوسیال رولوسیونرهای راست و میانه در کنار منشیوکها باقی ماندند.

بلشویکها نیروی خود را از انتظاراتی که فعال ساخته بودند، میگرفتند. پس اگر میخواستند نیروی خود را حفظ کنند، باید در برآورده ساختن آن انتظارات بخوبی عمل میکردند. آیا این امر ممکن بود؟

انقلاب بلشویکها براین پیش شرط بنا شده بود که این انقلاب نقطه آغاز انقلابی است که در سراسر اروپا تحقق خواهد یافت، که ابتکار جسورانه روسیه سبب خواهد شد تا پرولتاریای تمامی اروپا از جای خود برخیزد (۳۱).

تحت چنین شرایطی بی اهمیت بود که صلح جداگانه روسیه دارای چه وجهی بود و از چه نقایصی برخوردار بود و چه باری را بر دوش خلق روس میگذاشت. و این امر نیز بی اهمیت بود که آیا روسیه توانائی دفاع از خود را دارد و یا نه. بر اساس این برداشت انقلاب اروپائی بهترین حامی انقلاب روسیه بود که میبایست حق تعیین سرنوشت را برای تمامی خلق هائی که در روسیه میزیستند، ارمغان بیاورد.

انقلابی که در اروپا موجب پیدایش و استحکام سوسیالیسم میگشت، در عین حال میبایست به ابزاری برای از میان برداشتن موانعی که در زمینه تحقق تولید سوسیالیستی در روسیه عقب مانده وجود داشت، بدل گردد.

البته درباره این همه بسیار منطقی فکر شده بود و دلالتی نیز برای اثبات آن وجود داشت، هرگاه که پیش شرطها مبنی بر اینکه انقلاب روسیه بطور خطاناپذیری موجب پاره شدن زنجیرهای انقلاب اروپائی خواهد گردید، پذیرفته میشدند. اما چه میشد، هرگاه این واقعه رخ نمیداد؟

آن پیش شرطها تا کنون بوقوع نپیوستند. و اینک پرولتاریای اروپا مورد اتهام قرار میگردد که انقلاب روسیه را تنها گذاشت و به

آن خیانت کرد. این اتهامی علیه افرادی ناشناخته است، زیرا چه کسی را میتوان مسئول رفتار پرولتاریای اروپا ساخت؟

این یکی از اصول مارکسیستی است که نمیتوان انقلابها را انجام داد و بلکه انقلابها از شرایط سرچشمه میگیرند. اما شرایط اروپای غربی آنچنان با شرایط روسیه توفیر دارند که انقلاب در روسیه ضرورتاً در اینجا نیز سبب پیدایش انقلاب گردد.

هنگامی که در سال ۱۸۴۸ در فرانسه انقلاب آغاز شد، فوراً بسوی سرزمینهای اروپای شرقی جریان یافت، اما در جوار مرزهای روسیه متوقف گردید. عکس این جریان نیز در سال ۱۹۰۵ رخ داد، هنگامی که در روسیه انقلاب زنجیرهایش را پاره کرد، موجب پیدایش برخی جنبش هائی که خواهان تحقق حق رأی عمومی بودند، در غرب شد، جنبش هائی که آنها را نمیتوان انقلاب نامید.

با این حال نمیتوان به بلشویکها زیاد خرده گرفت که چرا در انتظار انقلاب اروپائی بودند. برخی از سوسیالیستها نیز عین همین انتظارات را مطرح ساختند و بطور حتم ما بسوی وضعیتی در حرکتیم که میتواند موجب شدت یافتن مبارزه طبقاتی گردد و ما را با یک سری از حوادث غیرمترقبه مواجه سازد. و هرچند که بلشویکها در رابطه با انتظارات خود در رابطه با انقلاب به خطا رفتند، آیا پیل (۳۲)، انگلس و یا مارکس نیز هر از چند گاهی دچار خطای مشابه ای نگشتند؟ اما این سه تن هیچگاه برای تحقق انقلاب تاریخی را از قبل تعیین نکردند و هیچگاه تاکتیک خود را طوری تنظیم نکردند که موجودیت حزب و ادامه مبارزه طبقاتی پرولتری وابسته به تحقق انقلاب گردد و در نتیجه پرولتاریا در برابر این وضعیت دشوار یا انقلاب و یا ورشکستگی قرار گیرد.

آنها نیز همچون هر سیاستمدار دیگری در رابطه با انتظارات خود به خطا رفتند. اما هیچ خطائی نتوانست آنان را از راه راست منحرف سازد و به بن بست کشاند.

در عوض رفقای بلشویک ما چون قماربازان تمامی دار و ندار خود را بر روی ورق انقلاب اروپائی شرط بستند. اما هنگامی که این ورق کشیده نشد آنها به مسیری کشانده شده بودند که در برابرشان مسائل لاینحلی را قرار میداد. آنها باید بدون در اختیار داشتن ارتش از روسیه در برابر دشمنان نیرومند و بی ملاحظه اش دفاع میکردند. آنها باید در دورانی که فقر و استحاله وضعیتی همگانی گشته بود، رژیم را تشکیل میدادند که باید برای همه رفاه به همراه میاورد. هر چقدر شرایط مادی و روشنفکرانه موجود برای این همه خواستی که آنها در جهت تحقق تلاش میکردند محدودتر میگشت، بهمان نسبت نیز آنها خود را بیشتر در تنگنا مییافتند و برای آنکه محدودیتها را از میان بردارند مجبور بودند به قهر برهنه، یعنی به دیکتاتوری متوسل گردند. هر چقدر در صفوف توده های خلق به تعداد مخالفین آنها افزوده میگشت، بهمان نسبت نیز آنها مجبور بودند بیشتر از این رویه پیروی کنند. باین ترتیب برقراری دیکتاتوری بجای دموکراسی امری اجتناب ناپذیر بود.

همانطور که بلشویکها فریب انتظارات خود را خوردند مبنی بر این که تنها کافی است قدرت را به کف آورند تا انقلاب اروپائی را از بند رها سازند، همانگونه نیز گول این انتظار خود را خوردند که هرگاه سکان قدرت را به دست گیرند در آن صورت اکثریت خلق کف زنان به دور آنها گرد خواهند آمد. البته همانطور که در پیش یادآور شدیم، آنها توانسته بودند به مشابه نیروی آپوزسیون با توجه به شرایط آن دوران روسیه نیروی تبلیغاتی بزرگی را تکامل بخشند. آنها که در آغاز انقلاب جمعیت اندکی بودند، سرانجام آنقدر نیرومند گشتند که توانستند قدرت دولتی را به چنگ خود آورند.

اما آیا آنها از پشتیبانی توده مردم نیز برخوردار بودند؟

مجلس مؤسسانی که بلشویکها همراه با دیگر انقلابیون برای مدتی بی پروایانه خواستار آن بودند، باید در این زمینه روشنی بوجود میاورد، مجلس مؤسسانی که باید بر اساس حق رأی همگانی،

برابر، مستقیم و مخفی انتخاب میگشت. بلاواسطه پس از تصرف حکومت بوسیله بلشویک‌ها، رژیم جدید توانست از رأی اعتماد دومین کنگره سراسری شوراهای روسیه برخوردار گردد، هر چند که با مخالفت اقلیت بسیار نیرومندی روبرو گشت که به اعتراض کنگره را ترک کرد. اما این اقلیت نیز هنوز به مخالفت با اندیشه مجلس مؤسسان نپرداخته بود. مضمون‌های که حکومت شورائی را مورد تأیید قرار میداد با این جمله آغاز میشد: «برای حکومت کردن در کشور باید تا فراخوانی مجلس مؤسسان حکومت موقتی از کارگران و دهقانان که شورای کمیساریای خلق نامیده میشود، تشکیل گردد».

پس در اینجا مجلس مؤسسان هنوز به مثابه نهادی فرادست کمیساریای خلق شناخته میشود. در ۳ نوامبر دومای شهری پتروگراد از سوی حکومت منحل اعلان گردید، آنهم با این استدلال که این دوما با بینش خلق که خود را در انقلاب ۷ نوامبر و «انتخابات مجلس مؤسسان» نمودار میسازد، در تضاد قرار دارد. انتخابات جدید بر اساس حق رأی همگانی موجود اعلان گردید. اما بزودی موتی در ماست انتخابات مجلس مؤسسان یافتند. کمیته اجرائی شوراهای سراسری روسیه در ۷ دسامبر لایحه‌ای را تصویب کرد که در آن چنین گفته شد: «به هرگونه که نهاد انتخاب شده‌ای که از نمایندگان برگزیده هیئت‌های موجود تشکیل گردد، این نهاد هنگامی میتواند خود را به مثابه دمکراسی واقعی و بازتاب واقعی اراده خلق تلقی کند، هرگاه که حق عزل نمایندگان از سوی رأی دهندگان و اجراء این حق را برسمیت بشناسد. این اصل از دمکراسی واقعی همچنان که برای هیئت‌های رسمی، بلکه باید برای مجلس مؤسسان نیز اعتبار داشته باشد ... کنگره شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان که بر اساس برابری تشکیل شده است، حق دارد برای تمامی هیئت‌های انتخابی شهری، روستائی و غیره خواستار تجدید انتخابات گردد بی آنکه مجلس مؤسسان از این قاعده مستثنی باشد. هرگاه بیش از نیمی از رأی دهندگان یک حوزه انتخاباتی مایل باشند، باید شوراهای خواستار تجدید انتخابات گردند» (۳۳).

پس ستیزه با مجلس مؤسسان اجتناب ناپذیر بود. این امر به پیروزی شوراهای انجامید که دیکتاتوری خود را به مثابه شکل دائمی حکومت در روسیه اعلان داشت.

پانویس‌ها:

۲۹- بر اساس پیشنهاد حزب سوسیالیستی ایتالیا از پنجم تا هشتم ماه سپتامبر ۱۹۱۵ جلسه‌ای از احزاب وابسته به بین‌الملل سوسیالیستی در رابطه با جنگ جهانی اول که تازه آغاز شده بود، در تسیمیرالد Zimmerwald که در کانتون برن در سوئیس قرار دارد، تشکیل شد. در این کنفرانس ۳۸ نماینده از ۱۲ کشور شرکت داشتند.

۳۰- ائتلاف Entente در زبان فرانسه به معنی توافق است. قرارداد ائتلاف در سال ۱۹۰۴ بین انگلستان و فرانسه بسته شد که بر اساس آن اختلافاتی که مابین دو کشور در رابطه با سیاست استعماری آنها ممکن بود، بروز کند، باید دوستانه حل و فصل میشد. در سال ۱۹۰۷ روسیه نیز باین قرار داد پیوست. در جنگ جهانی اول اتحاد این سه کشور علیه آلمان اتحاد ائتلاف نامیده شد.

۳۱- لنین در ۲۹ آوریل ۱۹۱۸ در کنگره کمیته‌های اجرائی مرکزی سراسری روسیه مطرح ساخت «انقلاب سوسیالیستی در کشورهای دیگر (...) به کمک ما خواهد آمد. آهسته، اما انقلاب خواهد آمد. و جنگ، که اینک در غرب در جریان است، توده‌ها را بیشتر از رهبران انقلابی خواهد ساخت و لحظه رستاخیز را نزدیک‌تر خواهد ساخت». رجوع شود به مجموعه آثار لنین به آلمانی، جلد ۲۷، صفحه ۲۳۰.

۳۲- پیل، اگوست، August Bebel، سیاستمدار سوسیالیست آلمانی در سال ۱۸۴۰ زاده شد و در سال ۱۹۱۳ درگذشت. او تراشکار بود که به جنبش کارگری آلمان پیوست و در سال ۱۸۶۵ به رهبری اتحادیه کارگران لایبزیگ برگزیده شد. از سال ۱۸۶۷ تا پایان عمر خویش عضو مجلس آلمان بود و در سال ۱۸۶۹ در کنگره آیزناخ یکی از بنیانگذاران جریان سوسیال دمکراسی آلمان بود. این جریان در سال ۱۸۷۵ با اتحادیه همگانی کارگران آلمان که توسط لاسال بنیانگذاری شده بود، در کنگره گننا متحد گشت و حزب سوسیالیستی کارگری آلمان را بوجود آورد که چندی بعد نام خود را به حزب سوسیال دمکراسی آلمان تغییر داد. پیل بارها بخاطر فعالیت‌های سیاسی خود از سوی دادگاه‌های آلمان به جرم خیانت ملی، توهین به سلطنت و زیر پا نهادن قانون اتحادیه‌ها به زندان محکوم شد. او از سال ۱۸۹۰ به عضویت هیئت اجرائی و از سال ۱۸۹۲ یکی از دو رهبر حزب سوسیال دمکرات آلمان بود. پیل سخنرانی توانا بود که میتوانست توده‌ها را تحت تأثیر قرار دهد. او خود را مارکسیست میدانست و از اندیشه مبارزه طبقاتی پیروی میکرد. مهم‌ترین اثر او «زن و سوسیالیسم» نام دارد که درباره برابری زنان و مردان نوشته شده است.

۳۳- رجوع شود به جلد ۲۶ از مجموعه آثار لنین به آلمانی، صفحه ۳۷۷.

۳۴- همانجا، همان صفحه.

برگردان به فارسی و پانویس‌ها: منوچهر صالحی

با پیش پرداخت بهاء و هزینه پستی به آدرس بانگی «طرحی نو»، میتوانید کتاب‌های زیر را تهیه کنید.

ایران و دمکراسی	منوچهر صالحی	۸ مارک
دمکراسی از آغاز تا اکنون	منوچهر صالحی	۱۰ مارک
در پُرسه‌گاه	منوچهر صالحی	۶ مارک
اندر احوالات برادر مسعود	محمود راسخ	۵ مارک

هزینه هر بسته پستی برابر با ۳ تا ۵ مارک است.

نتیجه عملی برای کسانی که از نظریه تدوین شده در مضمون ۷ دسامبر پیروی میکردند، باید این میبود که در حوزه‌های انتخاباتی‌ای که کاندیداهای سوسیال رولوسیونر برگزیده شده بودند، باید انتخابات تجدید میشد. وگرنه آن مضمون به چه منظوری تهیه شده بود؟ لیکن در ۲۶ دسامبر مضمون این مضمون به فراموشی سپرده شد و به ناگهان سرود تازه‌ای از تر دیگر لنین که مسا را در

این خواست که اکثریت رأی دهندگان بتواند هر هنگام که تشخیص داد نماینده‌اش را عزل کند، زیرا که او دیگر از بینش او پیروی نمیکنند، در همسوتی کامل با اصول دمکراسی قرار دارد. برعکس از این نقطه نظر قابل توضیح نیست که چرا شوراهای باید از حق تجدید انتخابات برخوردار باشند. به هر حال در آن زمان در تقابل با مجلس مؤسسان بیشتر از این مرز نرفتند. هنوز نه به نهاد مجلس و نه به حق رأی ایرادی وارد بود.

با این حال بتدریج آشکار میشد که بلشویک‌ها در انتخابات اکثریت را بدست نخواهند آورد. بهمین دلیل «پراودا» در ۲۶ دسامبر ۱۹۱۷ یک سلسله تزهائی را انتشار داد که لنین در رابطه با مجلس مؤسسان طرحریزی و کمیته مرکزی تصویب کرده بود. در میان آنها دو تز بسیار پُر اهمیت هستند. یک تز بیان میکرد که انتخابات در زمان کوتاهی پس از پیروزی بلشویک‌ها و پیش از انشعاب در صفوف سوسیال رولوسیونرها انجام گرفته است. در این صورت جناح‌های راست و چپ سوسیال رولوسیونرها لیست واحدی از کاندیداهای خود ارائه داده بودند. بنابراین انتخابات نمیتوانست بیان واقعی خواست مردم باشد.

نتیجه عملی برای کسانی که از نظریه تدوین شده در مضمون ۷ دسامبر پیروی میکردند، باید این میبود که در حوزه‌های انتخاباتی‌ای که کاندیداهای سوسیال رولوسیونر برگزیده شده بودند، باید انتخابات تجدید میشد. وگرنه آن مضمون به چه منظوری تهیه شده بود؟ لیکن در ۲۶ دسامبر مضمون این مضمون به فراموشی سپرده شد و به ناگهان سرود تازه‌ای از تر دیگر لنین که مسا را در

منوچهر صالحی

کارل کائوتسکی

چگونگی برخورد با بنیادگرایی دینی

دیکتاتوری پرولتاریا (۵)

۶- مجلس مؤسسان و شورا (سوئت)

تضاد میان دیکتاتوری و دمکراسی در انقلاب روسیه مفهوم خیلی مناسبی با وضعیت تازه یافته است.

سوسیالیست‌های روسیه در این زمینه دارای مواضع مختلفی بودند. آنها به جناح‌های انقلابیون سوسیالیستی و مارکسیستی تقسیم شدند. انقلابیون سوسیالیست در درجه اول منافع دهقانان را نمایندگی میکردند، دهقانانی که در روسیه برخلاف تمامی اروپا هنوز عاملی انقلابی بود و بهمین دلیل میتوانست دست در دست پرولتاریای سوسیالیستی به پیش رود. در برابر آنها مارکسیست‌ها قرار داشتند که پرولتاریای صنعتی را نمایندگی میکردند. مارکسیست‌ها اما به دو بخش تقسیم میشدند. منشویک‌ها تصور میکردند که در روسیه بر اساس شرایط اقتصادی پیش‌یافته تنها انقلاب دمکراتیک میتواند تحقق یابد، به ویژه آنکه این انقلاب با انقلاب سوسیالیستی در اروپا همزمان روی ندهد. و بلشویک‌ها که غالباً به قدرت لایزال اراده و قهر اعتقاد داشتند، اینک بدون در نظرگیری وضعیت عقب مانده روسیه میخواستند انقلاب را فوراً به انقلابی سوسیالیستی بدل سازند.

در دوران انقلاب به دامنه این تناقضات افزوده شد. منشویک‌ها وظیفه خود دانستند تا زمانی که مجلس ملی مؤسسان بطور قطعی حکومتی بوجود نیآورده است، در حکومت ائتلافی شرکت کنند. بلشویک‌ها میخواستند پیش از تشکیل مجلس مؤسسان حکومت موقت را سرنگون سازند و حکومت حزبی خود را جانشین آن سازند. باین اختلافات در رابطه با صلح اختلاف عمیق دیگری افزوده شد. منشویک‌ها همچون بلشویک‌ها هر دو خواهان صلح فوری بر اساس مضمونه تسمیروالد (۲۹) بودند مبنی بر اینکه منطقه‌ای غصب نشود و غرامتی پرداخت نگردد. این هر دو جناح در تسمیروالد حضور داشتند و در آنجا منشویک‌ها اکثریت را تشکیل میدادند. اما منشویک‌ها خواستار صلح همگانی بودند و میخواستند که تمامی کشورهایی که در جنگ شرکت داشتند، از این شعار هواداری کنند. منطقه‌ای غصب نشود و غرامتی پرداخت نگردد. تا زمانی که این وضعیت پیش نیاید، باید ارتش روسیه سلاح بدست آماده‌گی جنگی خود را حفظ کند. برعکس، بلشویک‌ها خواهان صلح فوری بهر قیمتی بودند. آنها حاضر بودند، هرگاه شرایط ایجاب میکرد، دست به صلح ویژه‌ای میزدند. آنها برای آنکه صلح را بیک اجبار تبدیل کنند، کوشیدند به بی‌نظمی که خود بخود در ارتش روسیه وجود داشت، دامن زنند.

بلشویک‌ها در این خواسته خود از پشتیبانی توده عظیمی از ارتش که از جنگ دچار خستگی عمومی شده بود، برخوردار شدند. و نیز چنین به نظر میرسید که دولت موقت کاری در زمینه صلح انجام نمیدهد، در حالی که آن دولت در همان زمان بیشتر از هر دولت دیگری دست به اصلاحات سیاسی و اجتماعی زده بود. اما این اصلاحات آنقدر نبودند که میتوان از یک دولت انقلابی انتظار داشت. ادامه در صفحه ۱۴

دین زرتشت که یگانه دین توحیدی آریانی است، برای رستگاری انسان در این جهان، پیروی از اصول «کردار نیک، گفتار نیک و پندار نیک» را توصیه میکنند. تقریباً تمامی ادیان توحیدی مدعی هستند که پیروی از فرامین خدا موجب رستگاری انسان در هر دو جهان زمینی و آسمانی خواهد شد. در عین حال این ادیان مدعی هستند که مضمون اصلی فرامین الهی انساندوستی و یاری به تنگدستان است. بنابراین ادیانی که انساندوستی را در محور آموزش‌های خود قرار نداده‌اند، ادیانی «دروغین» و پیامبرانی که این ادیان را بنیان نهاده‌اند، «پیامبرانی کاذب» هستند.

جامعه‌شناسی مدرن نیز تنها برای آن دسته از ادیان نقش «مثبت اجتماعی» قائل است که محور اصلی احکام خود را بر انساندوستی و کمک به محرومین و تهیدستان بنیاد نهاده‌اند. به عبارت دیگر این دسته از ادیان میتوانند در مؤمنین این پندار را بوجود آورند که مذهب میتواند به وسیله مؤثری در زمینه تقسیم عادلانه ثروت اجتماعی تبدیل شود. پس ادیان به ابزاری اجتماعی بدل میگردند که میتوانند تا حدی از شدت تضادهای طبقاتی و اختلافات اجتماعی بکاهند.

دیگر آنکه بررسی تاریخ پیدایش ادیان نشان میدهد که بیشتر مذاهب همیشه هنگامی بوجود آمده‌اند که زندگی عادی اجتماعی دچار آشفتگی شده بود. بطور مثال دین زرتشت هنگامی بوجود آمد که کشف کشاورزی سبب گشته بود تا وضعیت حاکم اجتماعی ثبات خود را از دست دهد و میان کسانی که هنوز میخواستند بر اساس معیارهای گذشته به زندگی کوچ نشینی خود ادامه دهند و کسانی که به کشاورزی روی آورده و خواهان زندگانی روستایی بودند، اختلافات شدید بروز کرده بود. ادامه در صفحه ۱۱

ا.ن. آخوندزاده

کند و کاوی در واکنش انسان‌ها علیه سیستم

سرمایه‌داری جهانی

در جهان سرمایه‌داری که سرمایه‌داران، کارگزاران و مبلغین آنان، کادرای احزاب بورژوازی و خرد بورژوازی و بالاخره رهبران مذهبی غنی‌تر و طبقه کارگر و سایر زحمتکشانی یدی و فکری فقیرتر میگردند، مسئله اصلی، انباشت سریع سرمایه است بوسیله بهره‌کشی هر چه بیشتر از انسان‌ها. تبلیغات نفاق افکنانه بورژوازی بین ملت‌ها در رابطه با جنگ‌های خانمان برانداز قرار دارد. سرمایه‌داران میکوشند تا انسان‌ها را به جانوران تولید کننده و مصرف کننده، خرافاتی، هرهری مزاج، علیل، معتاد و مهاجم و خطرناک تبدیل سازند. از سوی دیگر بشریت و به ویژه طبقه کارگر و زحمتکشانی یدی و فکری بخاطر زندگی راحت‌تر و آرام‌تر مجبور میگردند در این سیستم جهانی ضد بشری گام نهند. بخشی از آنان یا جیره‌خوار این سیستم میگردند و در نتیجه به دفاع از آن برمیخیزند و بخش دیگری چون سیستم سرمایه‌داری موجب فقر و تیره‌روزی‌شان میگردد، به مبارزه با آن برمیخیزند و بخش سومی در رابطه با ادامه در صفحه ۹